بعد تصحیح بعض مواضع و حک و اصلاح بفضل خلاق زمین و زمان

الحمد للہ کہ این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیدہ سرچشمہ فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی است

اخلاق ناصری

۱۹۲۳

مصنفہ علامہ معروف محقق بے نظیر مشہور حکیم مدقق شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع شد

باہتمام کیسری داس سپرنٹنڈنٹ

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتا ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُن مین بعض کتب اخلاق و نصائح فا وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی		گلستان مع فرہنگ - پیمانہ ۲۲+۲۹ متوسط قلم -	
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ -	عہ/	گلستان - پیمانہ ۲۰+۲۶ محشی متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ کاغذ خانی و سفید -	
گلستان جلی قلم کاغذ رسمی -	۴ عہ/	گلستان محشی خورد کاغذ سفید خانی	
گلستان با تصویر واضح قلم ٹیٹل نگین کاغذ خانی و سفید -	۱۲/	گلستان مترجم بترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و خانی	

اخلاق ناصری

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که
در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدا الخلق حقایق انواع را از مطالع
ابداع بحری آورد و هیولای انسان را که نسخهٔ عالم خلقی داشت

چهل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب سید و
اثر حصول شایستگی قبول در وی پدید آید خلعت صورت انسانی را که
طراز عالم امری داشت که ینزل الروح من امره بیک دفعه کما
امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید
تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر بازاید فطرت
در عود نشاست ثم یعیده معنویت انسان را که مبداء وجود صورت
نوعیت او ست و آنجا یعنی در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته
بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا
بتجرید ذات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی

بصوالح اعمال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل
می گذارند تا آنگاه بمیعاد ارجعی الی ربک رسانند و صورت مستعار
او را که لباس اول هیولای اولای انسانی بود و درکون اول بجنید آن
تخمیر و ترشیح مخصوص شده دفعة واحدة استرداد کنند که فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون تا چون ندای لمن الملک الیوم
باجواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید
وعده کما بدأکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا

با تمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم وصلوات نامحصور و تحیات

(آن اندازه کردن خدای غالب و دانا است ۱۲)

نامعدود نثار و ایثار وجود مقدس سرور سمایان مهتر پیشوایان اهل یقین

حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت

(برگزیده ۱۲)

بنور ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت

(رهنمائی براه راست ۱۲ — گرداب‌ها ۱۲)

از اعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم

تسلیماً کثیراً کثیراً اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد

[illegible]

محمد بن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر
او را بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در دیباچهٔ کتاب
مسطور و مذکور است درین تالیف شروع پیوسته بموجب قضیهٔ شعر
ودارهم ما دمت فی دارهم ؛ وارضهم ما کنت فی ارضهم ؛ و نفس کل ما یوقی
المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقه ؛ و بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع
دیباچه بر صنعتی موافق عادت آن جماعت در اثنا و اطرای سادات ایشان
پرداخت و اگر چه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقهٔ اهل شریعت

وسنت است چاره نبود بدین علت کتاب را خطبه بوجه مذکور ساخته شد و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذهبی و ملتی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب [جمع طالب ۱۲] فوائد را با اختلاف عقائد بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه [بزرگ است نامهای او ۱۲] بواسطه عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بنده سپاس دار را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان قلم ارتضا [پسندیدن ۱۲] بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت [عیب ۱۲] آنکه کسی بانکار و تعییر [سرزنش کردن ۱۲] مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن مقال بی ملاحظه معنی لعل له عذرا و انت تلوم [شاید که باشد او را عذری و تو ملامت می کنی ۱۲] خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اول الدرّ دردی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتتح کتاب را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام (اقامت ۱۲) قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین
عبدالرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته (بپوشاند او را خدا برحمت خویش ۱۲) در اثنای ذکری که می رفت
از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد
ابن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه (سیراب کند خدا خاک او را ۱۲) و رضی الله عنه و
ارضاه (و راضی کند [illegible] او را ۱۲) در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین
اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که
پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	وصار لتکمیل البریة ضامنا
فدای کنم بذات خود کتابی که جمع کرده هر خوبی را	وگشت برای تکمیل خلق الله ضامن

[illegible]

[illegible]

مؤلفه قد ابرز الحق خالصا
مؤلف آن ظاهر نموده است حق را خالص
و وسمه باسم الطهارة قاضیا
و نشانمند کرد او را بنام طهارة یعنی پاکیزگی تمام
لقد بذل المجهود لله دره
البته خرچ نموده است کوشش را برای خداوند نیکوئی اوست

تأليفه من بعد ما كان كامنا
آن تالیف خود پس ازان که بود آن حق پوشیده
حق معناه و لم تأت مائنا
آن حق معنی او را و نبوده است دروغ گو
فما كان في تصحيح الاخلاق خائنا
پس نبود در خیرخواهی خلق خیانت کننده

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را تبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی (عربی ۱۲) بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل
این روزگار که بیشتر از حلیه (زیور ۱۲) ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی
چنان تالیفی (کتاب الطهارة ۱۲) بنسبت تفصیلی حالی شوند احیا خیری بود هرچه
تمامتر محرر این اوراق خواست که این اشارت را (آراسته ۱۲) بانقیاد (جمه ۱۲) و تلقی نماید
معاودت فکر صورتی دیگر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان (تکرار ۱۲)
شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائیست بربالای آن دوخته
مسلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ (نوشتن ۱۲) کردن عین مسخ کردن
پوست برکندن ۱۲

۱ تحویل کردن ۱۲ ۲ بفتح با و کسر [illegible] یعنی موجودات گذشتن ۱۲ ۳ [illegible] الصورة [illegible] ۱۲
و معانی و بیان [illegible] ۱۲ ۴ [illegible] کردن و ترمیم و [illegible] از نادر و عجیب ۱۲
[illegible] ادب [illegible] و آن را علم ادب علوم [illegible] ۱۲ ۵ [illegible]
نوراز ان که آن حق پوشیده بود ۱۲ ۶ [illegible]
آن کتاب را [illegible] آن حق خالص [illegible]
[illegible] پوشیده بود و [illegible] ۷ یعنی حق

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی

(محفوظ ۱۲) مصئون نماند و دیگر آنکه هرچند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابی

(کتاب الطهارة ۱۲) است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت

مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد

روزگار اندراس (کهنه شدن ۱۲) یافته است مهم است و بر مقتضای (ضروری ۱۲) قضیهٔ گذشته

واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب

مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت (توانائی ۱۲) مختصری در شرح

تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا (یعنی تصنیف ۱۲) نه بر شیوه ملازمت و اقتدا (یعنی ترجمه ۱۲)

چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی

کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

ف۱ مراد از شریف ترین علم از علم اخلاق است [illegible]

ف۲ حکمت مدنی یعنی منسوب بمدن [illegible] حکمت مدنی که در آن صورت [illegible]

ف۳ حکمت منزلی منسوب بمنزل یعنی خانه [illegible] یعنی در خانه داری

ف۴ تقلد قلاده پوشیدن یعنی در گردن [illegible]

ف۵ حکمت خلقی منسوب بخلق بالضم خوی مردم [illegible]

ف۶ حکمت عملی [illegible] ۱۲

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر
داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر عرضداشت پسندیده
آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هر چند خویشتن را منزلت و
پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت از طعن طاعن و وقیعت
بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای این
عزم مبالغتی تمام میفرمودند در معنی شروع پیوست و بتوفیق
خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره
او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف
جسیم بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای
و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را
بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث
مقصور برآنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت
عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها
چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد
و چون چنین بود حکمت منقسم می شود بدو قسم یکی علم و دیگرے عمل
علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه
فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و
مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوة باشد بحد
فعل بشرط آنکه مودی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری
و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانے

ف یعنی کوشیدن در کاری و مدام و مواظبت نمودن ۱۲

ف بحث یعنی تفتیش چیزی در زمین و گفتگو ۱۲ ف عرف در علم مجاز است ۱۲ عرف آنچه مشهور و معروف شده باشد و از اصطلاح هم گویند ۱۲ ف معرفت شناختن هر چیزی و مطلق بر معرفت خداوندی اطلاق میشود ۱۲ ف علم است بدلائل که کیفیت جمیع موجودات فی نفسها ... ف یعنی در خود حاصل کند که نفس انسان بکمال علم و عمل برسد ... ف ممارست مشغول بودن و کار کردن ۱۲ ف قوة آنکه ممکن بود ۱۲ ف فعل آنکه بفعل موجود باشد ۱۲ ف مودی رساننده ۱۲

فاضل بود و مرتبۂ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عزّ من قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
دیگری آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود و پس
علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگرے علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او بود
و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

و تصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین

مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و ما بینهما ۱۲

روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند

دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی را ازین سه علم مشتمل بود

بر چند جزو که برخی ازان بمثابهٔ اصول باشد و بعضی بمنزلهٔ فروع

اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان

حضرت او که بفرمان او عز و علا اسباب دیگر موجودات شده اند

چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند

و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی

و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲

که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث

و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی گویند و فروع آن چند نوع

بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند

و این را علم نوامیس گویند ۱۲

امّا اصول علم ریاضی چهار نوع بود اوّل معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت با یکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب

سه: درین علم از انواع خطوط و اشکال سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبت کلیه مقادیر معلوم میشود ۱۲

مقادیر: جمع مقدار و مقدار عرضی است که قابل قسمت بود بذاته و آن دو نوع است متصل و منفصل متصل آنکه اجزای وی بعضی علی الاتصال یافته شوند و این نیز دو نوع است قاره و غیر قاره قاره آنکه اجزای وی مجتمعه یافته شوند چون مقادیر هندسی که خط و سطح و جسم باشد که یکجا [illegible] و غیر قاره آنکه اجزای وی مجتمعه یافته نشوند بلکه هر جزوی که یافته شود معدوم شود بعد از آن جزوی دیگر یافته شود چون زمان و وقت که متجددست و منفصل آنکه اجزای وی جدا جدا باشند چون عدد ۱۲

اعداد: درین علم احوال انواع عدد و خواص هر نوع و حال نسبت بعضی اعداد با بعض معلوم میشود ۱۲

اجرام: اجرام همان ستارگان سیاره [illegible] اجرام سفلی زمین و ممالک معموره و غیر معموره ۱۲

احکام: احکام نجوم چون سعد و نحس که از اتصال و وقوع با این سیاره و قرانات بیان کنند و این علم از ریاضی خارج است و داخل [illegible]

تالیف: علم تالیف علمی است که [illegible] خواص الاشیا است ۱۲ [illegible] میشود از مقدار منفصل برعایت نسبت تالیفی یعنی ترکیب بعضی اجزا با نسبت بعضی چون [illegible] این نسبت در آواز [illegible]

با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد
مقدار ۱۲
و آن را علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما اصول
علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
و غیر آن و آن را سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماع و عالم گویند سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

کہ حکیم ارسطاطالیس آن را مدون کردہ است و از قوۃ بفعل آوردہ
مقصود است بر دانستن کیفیت چیزہا و طریق اکتساب مجہولات
پس در حقیقت آن علم تعلیمست و بمنزلۂ ادات ست تحصیل دیگر علوم
را این ست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی آن دانستن
مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
بر وجہی کہ مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی کہ متوجہ اند بسوی آن و آنہم منقسم می شود بدو قسم
یکی آنچہ راجع بود با ہر نفسی بانفراد و دیگری آنچہ راجع بود با جماعتی

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگری آنکه راجع بود
(مانند زن و فرزند و خدم و غیره ۱۲)
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و
مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق[1] خوانند دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح
(انتظام ۱۲ — جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲)
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که
(تخصیص شیئی بشیئی ۱۲)
تفاصیل[2] آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

---

[1] علم آنکه شهوات است در جمیع طوائف انام گویا مجهول است طبع انسان بر تعلقی قبیحی آن چون قبیح شجاعت و سخا و عفت و عدالت و خرابی ظلم و وقاحت و بخل و نامردی [illegible]

[2] تفاصیل اصول علم اخلاق این است که مثلاً کاری که فلانی چنین کرد سخاوت است یا اسراف و شجاعت است یا تهور و حدود هر کدام را بعد معلوم نمودن چه بسا امور باشد که قومی قبیح گویند و قومی حسن و هر کدام استدلال کنند با نکتی گوید این اصل معتدل است و بعضی گویند خارج از اعتدال پس این معلوم گردد بقول صاحب رای بی خطای حکما و عقلا و اجتماع طوائف انام و شهرت در کافه خلق یا بقول کسانیکه مؤید باشند بتائید الهی مثل صاحبان اجماع نازل شده باشد بر ایشان از آن کتاب ۱۲

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و انچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بران آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضاء رای بزرگی بود مؤید بتائید الٰهی مانند پیغامبری یا امامی آن را نوامیس الٰهی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول انچه راجع بود باهر نفسی بانفراد مانند عبادات و احکام دوم انچه راجع بود باهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم انچه راجع بود باهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع ست بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول

حواشی (دست‌نویس، کم‌خوانا):

[illegible]

وبدل افتد واین باب از روی تفصیل خارج افتاد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور ست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که بزوال و انتقال بدان منطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء الله تعالی ابتداء خوض در مطلوب و فهرس فصول کتاب
بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت
مدنی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی
است بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام ولامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که در آن مقاله

افتد فهرست[1] کتاب و آن مشتمل ست بر سه مقاله و سی فصل مقالهٔ اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست بر دو قسم قسم اول در مبادی[2] و آن
مشتمل ست بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید (شمار کردن ۱۲) قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و تقصیر[3] کسانی
که مخالفت حق کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول[4] در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

[1] فهرس بکسر نوشتهای که در بیان ابواب فصول جمع کنند معرب فهرست ۱۲
[2] مبادی علم اموری باشند که شروع دران موقوف بر دانستن آن باشد و آن امورها بدیهی باشند یا نظری که در علوم دیگر ثابت رسیده باشند یا مسلم صانعه باشند ۱۲
[3] شکستن در رد کردن قول مخالفان حق ۱۲
[4] ای در نهایت تعریف ۱۲

صناعت تہذیب اخلاق شریفترین صناعات ست فصل سوم
دربیان آنکہ اجناس فضائل کہ مکارم[1] اخلاق عبارت از آن ست
چند ست فصل چہارم در انواعیکہ در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس کہ اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچہ شبیہ[2] بفضائل بود از
احوال فصل ہفتم دربیان شرف عدالت[3] بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نہم در حفظ صحت نفس کہ آن بر محافظت فضائل
مقصور بود فصل دہم در معالجۂ امراض نفس و آن بر ازالۂ
رذائل مقدر بود مقالۂ[5] دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان[6] و تقدیم

---

۱ مکارم اخلاق خوہای [illegible]
۲ ازکی ۱۲ شبیہ مشابہ در وجہ
۳ صورت مانند را گویند ۱۲ عدالت یعنی
ارفضیلت است یعنی فضیلت علم و فضیلت عمل و فضیلت
۴ حکمت ۱۲ فضائل جمع فضیلت یعنی خوبی ۱۲
۵ مقالہ بفتح گفتن و گفتار و در اینجا مراد حصہ از کلام
در لغت جدا کردن است و اینجا بمعنی کلام جدا کردہ از یکدیگر
می شود و مقاصد ہر علم آن باشند کہ آن قضایا در آن
واقع شوند و موضوع این قضایا موضوع آن علم باشد یا از لوازم آن
موضوع ۱۲

۶ ارکان جمع رکن یعنی ستون و پایہ ۱۲

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل فصل چہارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید مقالہ سوم در سیاست مدن و آن ہشت فصل ست فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماہیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت کہ ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا فصل ہفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق فصل ہشتم در وصایا ئیکہ منسوب ست با فلاطون نافع در ہمہ

اصدقا جمع صدیق یعنی دوست ۱۲ ہ صدقات
جمع صنف یعنی قسم یعنی گروہ ۱۲ ہ وصایا
جمع وصیت و آن قول را گویند کہ

عبید جمع عبد

ارتباط بستہ شدن ۱۲ ہ

نفقتین

اموال ۱۲

بودن کہ بعد ازین چنان دچنین کنند و تعلق نصیحت را است ۱۲ قابل یادگار باشد ہ گویند ۱۲ افلاطون نام حکیمی معروف ... در ... اول بونانی ... جلالت ... در حکمت ... ۱۲

ابواب و ختم کتاب بران کرده آید والله الموفق والمعین پیش از خوض در مطلوب بگوییم کانچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بسبیل نقل و حکایت از طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می آید بے آنکہ در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد می باید خواست و همت برادراک محبت و طاعت محبت یگانه که حق حقیقی و خیر کلی ست مقصور باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند والله ولی الفضل و ملهم العقل منه

۱ خوض سخن شروع کردن در باب فرو رفتن ۱۲ ۲ جوامع کلیات و جزئیات ۱۲ ۳ تحقیق ثابت نمودن حقیقة الامر ۴ ابطال باطل ۵ تضعیف کردن ۱۲ ۶ قائل هرچه اعتقاد نموده باشد ۱۲ تزییف ناقص و ضعیف نمودن ۱۲ تزییف بضم میم و فتح ... دادن

مبتدا ۱۲ — خبر ۱۲ — اعتقاد مذهب ۱۲ — ذمه ۱۲ — ظاهر کردن ۱۲ — جای ظهور آب ۱۲ — راه راست طلبی ۱۲ — در یافتن ۱۲ — از دولت عقل و الهام کننده ۱۲

یعنی در کتاب ابطال باطل ... ۱۲

المبدء والیه المنتهی مقالهٔ اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست
بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل ست
بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
هر علمی را موضوعی بود که دران علم بحث از ان کنند چنانکه بدن
انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار علم
هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه
بالاتر از ان علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت
چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این
مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط
و سطح و جسم چه این حکم در علم الٰهی که موسوم ست بما بعد الطبیعة
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و
در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای
همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی
بود که دران علم بحث از آن کنند و خود تمامیت این علم بر آن مقصور
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی ست بآنکه نفس
انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که بارادهٔ
او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از آن جهت که از وی افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
تواند شد بحسب ارادهٔ او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهای او
کدام ست که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادتی
که مطلوب او ست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام ست چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل
آن علم ست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم ست
از روی افاده شامل تر جواب این مقدمات بکلی اینجا کردن

[illegible]

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نطقی موجز
کرده شد تا تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفای
بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات ست و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بحدیکه خفته در خواب بیدار در بیداری و مست در مستی و
هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود
غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند بر هستی
خود و چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را
بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها یعنی خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود [illegible] بر خودی خود محال و باطل
باشد اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوییم جوهر چیزیکه

۱ است ۱۲ نفس ناطقه ۱۲ ... اثبات است ... باطل ... نفس ناطقه ۱۲ ... دلیل ... مستدل ... آلات ۱۲ ... [illegible]

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض

بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست یا وجود او

بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش

مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تخت

که تبع وجود چوبست چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر

چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تختی نتواند بود و چنین

موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت

مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و

آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که ذات

و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که

محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی

بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در این صورت ذات مردم حامل

وقابل صور معقولات و معانی مدرکات ست و پیوسته صورتی
و معنی در و متمثل میشود و دیگری از و زایل و این خاصیت
منافی عرضیت ست پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبوده
معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست
مطلوب و اما بیان بساطت او آن ست که هر چه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود و انچه قابل تجزیه نبود درین مقام آن را
بسیط میخوانیم و انچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنی واحد می کند چه هر چیز را بوحدت و سلب
وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که
جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل
قسمت بوده باشد و این محال ست چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نه کند

حلول بطریق سریان باشد یعنی در جمیع اجزای او سرایت کرده باشد و اگر بطریق سریان نباشد از انقسام محل انقسام حال لازم

وچون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بوده آن
بساطت اوست واما برهان آنکه نه جسم ست ونه جسمانی آنست که
هر جسم ست مرکب ست وقابل انقسام ودلیل بران آنست که
هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد وتداخل اجسام نیز لازم آید
چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود متجزی شده باشد وچون
جسم مرکب ست جسمانی که محمول ومقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال ست پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود وما گفته ایم که نفس بسیط ست پس نفس

نه جسم بود و نه جسمانی و بهی دیگر بیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد ازو زائل نشود مثلاً جسمی که صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگزارد صورت تربیع در وحال نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو برنخیزد نقش مهری دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام منتقش تمام نشود و این حکم در همگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر وطاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه همگی صور در و تمام و کامل متمثل ست و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که در و حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در او

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر (فراهم کننده ۱۲) فهم و کیاست در و بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید ورا بسبب طریان آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع
آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض متکیف و متصف نشود بآن چه (بسبب اینکه ۱۲) اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک

استعداد اهلیت و قابلیت کاری با قوه که بفعل ... بوجود نباشد ۱۲ طریان نفحتین ... الجزئی در آمدن و در آمدن ۱۲ کشف اللغات ... کیفیات چنانچه گرمی و سردی یعنی از گرمی گرم بود و از سردی سرد نشود ۱۲ ... اعراض چنانچه سفیدی و سیاهی ۱۲

صوت[1] نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی ادراک مرادات خویش مدد می یابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و وصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از بهر آنکه چندانکه از ممارست[2] لذات و ملابست شهوات دورتر بود در ایهای صحیح و معقولات صریح او راظاهر تر باشد و حرص و شرهٔ او بمعرفت حقائق الٰهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاده باشد و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات ضعیف تر می شود و باجتناب از آن قوت می یابد و جهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها در چیزی دیگر نیاید و علی هذا هیچ حس ادراک احساس[3] خود نه کند

[1] صوت نغم و نغمه نامی بمعنی صوت ۱۲ — ممارست بکاری در رفتن و ملابست در آمیختن ۱۲
[3] جسمانی احساس دریافتن و دانستن

و نه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند و نه
چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را
که صد و شصت و اند بار مانند زمین ست بقدر دستی مے بیند و
ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب
نگونسار می بیند هرگز سبب و علت نگونساری آن را باصره نه بیند
و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را بیابد و ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان
مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک
کند که قوت هر حاسه چیست و آلهٔ او کدام است و اسباب و علل اغلاط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز

انزبار مانند چند عدد حجم ... دان از زمین تمام است ... یعنی آفتاب صد و شصت و چند درجه زیاده از زمین ست ۱۲ ... چون سامعه و باصره وغیره حواس ... اغلاط حواس غلطهای هر حس ... تمیز کند یعنی فرق کند ... چیزی کلان از دور ... غلط ...

در بیان دو حس شنیده حکم می کند که این چه ام است و این شیء کسی آن فرق را ادراک نکند و هردو را می داند ۱۲

کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این
علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگری ازو استفاده نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی ست بل شریف‌تر از آنست و در ادراک کامل‌تر و اما آنکه
ادراک او بذات ست و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و
میداند که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
که مدرک بآله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله
میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
اینست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است
و تصرف نفس که بتوسط آلات ست ظاهر ست چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس جسم نیست و نه جسمانی
پس محسوس نبود و این است آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
(کشاده شدن ۱۲)
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا برو
روا بود بقا در و بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آن چیز که بقا در و بفعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید
(الضدان لا یجتمعان ۱۲)
آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلاً صحیح نبود اما با وجود ملاقات این اتصاف

ای محسوس شدن ۱۲
ای نفس ناطقه ۱۲
ای محل بقا بفعل ای محل فنا بقوه دیگر ۱۲
ای فنا و بقا باهم ملاقی باشند ۱۲
ای ثبوت فنا بقوه نمی شود ۱۲

صحیح بود مانند اتصاف جسم با مکان عدم سواد یکدیگر در دو حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل
و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری ست پس ملاقات آنچه بقا در و بود بفعل با آنچه
(دو حال و یک محل ۱۲)
فنا در و بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود نشاید که فنای محل
در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود پس
آنچه فنا در و بقوة بود محل او آن موجود بود که بقا در و بفعل ست و
ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و با نحلال ترکیب
بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقراء نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود و را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم
نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

اتصاف بوصف شدن ۱۲
صورت و جسم یا سیاهی و مکان و این را ملاقات معنوی گویند و ملاقات ظاهری چون سواد و بیاض ۱۲

وکیفیات بریک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل می شود و
حامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلاً آب هوا شود
و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر وطاری شود و بتبدیل بدل
در هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن کلی و اداتی ست نفس را
مانند آلات وادوات صناع و محترفه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست تا که محل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن بنسبت با نفس چون قوت

کثیف ... الات جمعی ... بفتحتین پلید و ناپاک شدن ۱۲ ... یعنی کسی علم ... او صناع ... شدن ۱۲ ... تبدیل ۱۲ ... یعنی اعراض ... مشترک یا یک ماده باقی ... اوضاع ... یعنی اعراض ...

ادوات جمع ادات ... یعنی نفس مجرد ... محبوب ... اعمال ... جواهر ... ببدن ... نفس ... محتاج ... در افعال خود ...

آلات بود یا اضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب اہل نظر بشرح و بسط موضح باستشہا و براہین حقیقی موجودست انیقدر اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از قوتہای دیگر نفس باشتراک اسم شامل ست چند معنی مختلف را و انچہ ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سہ است یکی نفس نباتی کہ ظہور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل ست دوم نفس حیوانی کہ تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصورست سوم نفس انسانی کہ نوع مردم بدان از دیگر ممتاز و مخصوص ست و ہریکی را ازین نفوس چند قوت باشد کہ ہر قوتی ازان مبدا فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سہ قوت ست یکی قوت غاذیہ و عمل او با عانت چہار قوت دیگر تمام شود جاذبہ ماسکہ ہاضمہ و دافعہ دوم قوت منمیہ عمل او با عانت غاذیہ و قوتے دیگر کہ آنرا مغیرہ خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او با عانت غاذیہ و قوتی دیگر کہ آنرا مصورہ خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

نفس نباتی آن نفس کہ ارادہ نمو و اغتذا باشد ۱۲ نفس حیوانی آن نفس کہ ارادہ شہوت و غضب نیز باشد ۱۲ نفس انسانی ...

ادراکی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراکی دو صنف بود
یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی
گویند و دیگری آنکه منبعث باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی
نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت را ادراک
بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت
حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن
تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص حیوانی
و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلفه تعلق بعلم طبیعی
دارد و غرض از ایراد اینقدر درین موضع آنست که تا میان
قوتهائیکه آثار آن بحسب اراده و رویّت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زائد بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق نهیم چه حاصل
این صناعت که در ان خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوت ست که مبادی افعال و
بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت ادراک
معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

له رویت بالفتح [illegible] فکر و تامل کردن ۱۲ لطیفی

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل
و مشارب و مناکح و غیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع مضار
و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت آخر
انسان را بمشارکت حیوانات دیگر است و قوت اول بانفراد
و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضای او که بمثابه آلات اند
آن را اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت آنست و اما
قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست
و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و تولید بدل ما یتحلل از اعضا
آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و
شهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم نفس را
سبعی و سوم نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بسبب طبیعت بود

وارادۀ و رویت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه
در فطرت یافته باشند زائل نشود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان
اشرف موجودات این عالم است اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند
با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی اولی
جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر می شود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و
تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست
اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر
می شود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
شود و این قوتها نیز درو متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جمادات
نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و ازو گذشته مانند
گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب
ریاح بدید آید و درو قوت بقاء شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود و پس
همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا بگیاهها که تخم دارد و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیه نوع
بحد کمال باشد و بعضی که شریف تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور متوالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند
و همچنین تا بدرخت خرما رسد که چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن آنست که در شبه او خود معین شده است که حرارت غریزی
درو منتشر باشد مشابه دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع ازو روید
چنانکه شرایین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی آنچه بدان بار گیرد بمثابه نطفهٔ حیوانات مانند دیگر جانوران است
و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است بعضی از ایشان ببعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست که
درختی میباشد که میل میکند بدرختی و با آنکه دیگر بار گیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت
الفت و عشق که در دیگر حیوانات است و بجمله امثال این خواص بسیار است
در این درخت و او را یک تمیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت و طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی
باشد و این مقام نهایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال بافق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد در مراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق
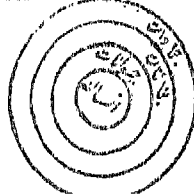
نبات پیوسته بود مانند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج
و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قدرتست بر
حرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام
بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هریکی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب سلاحهای
تمام که بعضی بمنزله نیزه ها باشد چون شاخ و سروین و بعضی بمثابه کاردها
و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمثل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان
ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در وی ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

مقدور و مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه با لهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند قصد الفت و ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدی که خردمندان متحیر شوند و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند سبحان الذی اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب آن به بسائط و بعد این از آن و شریف ترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدب و باز معلم و چندانکه این قوت در و زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه ببینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
بعد از ین مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف می کنند و
بعد از ان جماعتی که بقبول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و فنهای فضائل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانی که
بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت
بی توسط اجسام ملتقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و
معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار می شوند

آبادی ۱۲ — مثلا حکما ۱۲ — ادوار ۱۲

سودان: سیاہ فام لوگ۔ ...

واین نهایت مدارج نوع انسانی بود وتفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
ونباتات گفته آمد وچون بدین منزلت رسد اتصال بود بعالم
اشرف ووصول بمراتب ملائکه مقدس وعقول ونفوس مجرد تا بنهایت
آنکه مقام وحدت بود وآنجا دائرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود
وترتب وتضاد برخیزد ومبدا ومعاد یکی شود وجز حقیقت حقائق
ونهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک
ذوالجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان وفضیلت
او بر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور آلهیت ومظهر فیض
وحدت ضمائر ایشان است وغایت همه غایات ونهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا واولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ
کائنات اند ظاهر گردد ولولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است
بل این معنی مقرر مقصود از ان اشاره وغرض از شرح این مراتب آن است

کتا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبه اعلی و بطبیعت بمرتبه ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر هرچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود و این اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند بسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غرایز ایشان مرکوز شده و کمال نبات

و شرف فضیلت و حواله با فکر و رویت و عقل و ارادهٔ او آمده و کلید
سعادت و شقاوت تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب و فضائل گراید شوقی که در طبیعت او بمیل
کمال مرکوز است او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه
و از افق با فق میرساند تا نور الهی بر و تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد
و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انعکاس
و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای
ردیه که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و
لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه بیابد تا مانند سنگی
که از بالا به نشیب گردانند متصل مترقی بدرجهٔ اولی و رتبهٔ اخس رسد و بمقام
هلاکت بوار او بود و چنانکه گفته اند هی النفس ان تهمل تلازم

علو یا افق ... بدان ۱۲

نقصان شیفته و حریص گردد بدان ۱۲
لازم گیرد و تحمل [illegible] از گزاردن آن ۱۲
آن نفس است اگر بگذاری آن ۱۲
بوار هلاک شدن ۱۲
انحطاط فرو آمدن از مرتبهٔ بنیادن
انعکاس [illegible] ۱۲
کفایت [illegible] گرفتن ۱۲

حسنا سته شود و آن بعثت نحو فضائل تلج ✽ و از جهت آنکه مردم در بدو
فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان
و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از
توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی
حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید می گردانند تا وسیلهٔ
تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود میرسند
وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را
از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت
او مستلزم آن خاصیت ست و تواند بود که او را افعالی دیگر بود که
غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثالش شمشیر را

خاصیت ست در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیت ست
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان
(فرمانبرداری ۱۲)
مشارکت صورت نبندد و هرچند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ
با خر در بارکشیدن مشارکت دارد اما کمال هر چیزی در تمامی صدور
خاصیت او ست از او و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کامل تر در مضا و روانی در بریدن بی زیادت
کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او باتمام رسد بسبب
خویش کامل تر بود و اسپ چندانکه رونده تر بود در فرمانبرداری سوار
و اطاعت لگام و قبول ادب متابع ترکیبان خویش نزدیکتر بود و
همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای
آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک رود
(کم شدن ۱۲)
یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آن نه
(برابری ۱۲)
بر بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی ست
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای دیگر
است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

(حاشیه: مضا و روانی تیزی ۱۲ — بعضی افعال و قوتها مثل خوردن و خفتن و حرکت و سکون و شهوت را نزدن انواع حیوان با انسان)

اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و
مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
مغلوب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و با
مرتبهٔ بهائم رسد یا فروتر از آن آید اما آنچنان بود که مشتاق تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ شهوی بود و یا
بر ادراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کامل‌ترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهده می‌افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوات راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد در آن بذل کند بدرجهٔ سگی نرسد و صاحب همت از کجا جائز
شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین درین باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن
باب آن سبع بروی سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را
از آثار وسخ و سومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد لیکن چون
میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتنا خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل او از ماده خالی نیاید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده و تا مقتضای طبع خویش با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بتواغل محسوسات او وصول بکرامات که اورا در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت و گاه نعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزا

ضرورت: بمعنی لابد و ناچار
همت: اراده مصمم
مشاکلات: ہم شکل ہونا
مجانبت: پرہیز کردن و کنارہ شدن
اضداد: جمع ضد
عوائق: جمع عائقه، بازدارنده
ماده: سرمایہ
اشتعال: افروختگی
استیلا: غالب شدن
صرف: خرچ کردن
تمکن: جای گرفتن و قرار گرفتن
بهائم: جمع بهیمه، چارپایان
سباع: جمع سبع، درندگان
محسوسات: جمع محسوس
کرامات: جمع کرامت
قرة عین: خنکی چشم

بما کانوا یعملون و آنرا بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رات ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بهبرین منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهدهٔ جلال او در نعیم مقیم پس هر که بجد بعیت طبیعت از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و بطلب چنان خساسات بی ثبات که بتحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق راحت بلاد و عباد از و و از راحت سفر و فساد او از ان در عاجل و استیجاب خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسانیکه مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

ماحصل یعنی تدبیر ۱۲ ؛ یعنی سزاوار شدن ۱۲ رشیدی ؛ یعنی آجل یعنی عقبی ۱۲ ؛ پناه دهد ما را از ان ؛ بفضل خود تعالی ؛ و رحمت خود ۱۲ ؛ در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چه است

لـه ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید ۱۲ رشیدی ؛ یعنی ... ؛ چشم دیده ؛ خطره نه کرده بر دل ۱۲ ؛ مقت بالفتح دشمن ۱۲ ؛ یعنی ... راحت ... ۱۲ رشیدی

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال
شرح دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت
بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال
اجزا و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود
و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال
او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین
انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آن را بی تهاونی (سستی ۱۲)
و تلونی که درو راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال
رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان
دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت
علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی
ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه
بمراتب موجودات و اطلاع (دریافتن ۱۲) بر حقائق آن بحسب استطاعت
حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

بجملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او ستُرده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل ست
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از ان بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال ست مطلوب در حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابهٔ ماده و چنانکه صورت
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانده ایم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

زدوده

باضافت ثابت شود وغرض آن بود که هنوز در حد قوة بود وچون
بحد فعل رسد بکمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود وچون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه رسد که بمراتب کائنات بروجهی کلی واقف
شود وجزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بروجهی از
وجوه در و حاصل آمده باشد وچون عمل مقارن او شود تا آثار افعال
او بحسب قوی وملکات پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی
بمثال این عالم کبیر مستحق آنکه او را عالم صغیر خوانند باید پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او واز اولیای خاص او گردد وانسانی
تام مطلق باشد وتام مطلق آن بود که او را بقا ودوام بود تا بسعادت
ابدی ونعیم مقیم سرمدی بجهت وامرا و مستعد گردد وقبول فیض معبود
خویش را مستعد شود وبعد از آن میان او ومعبود او حجابی حائل نباید
بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد واین رتبه اعلی در سعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است واگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا واستحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و در ایشان هیچ شرف
و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از تصور معنی قاصر
زیادتی ۱۲
بود حکم کردند به بطلان مردم بعد از تلاشی بنیه و تفرق اجزا و از معاد
بادیه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و توصل شهوات
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال
و تهذیب امور است که مودی بود به لذات دنیاوی مثلا گفتند که فایده
و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است از قوای نفس آنست که تا تذکر
کند که از مطعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن
مطلوب پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرده‌اند خدمت
شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در تشبه
بر بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
در منزلت ادنی فرود آورده‌اند و این رای بیشتر جهال و غوغای خلق
است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی ... تصور کرده اند

اخس موالی

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن[1]
و قربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح
شهی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن به
سبیل متاجره[2] و مرابحه[3] کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بتحقیق این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند ازین قاذورات[4]
و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است منزه
و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع با مثال این معانی برا او روا نه
و ایشان درین باب مشارکت سگ و خوک بل خنافس[5] و

[1] عدن نام بهشت ۱۲ کشف [illegible]
[2] متاجره بازرگانی کردن ۱۲ کشف
[3] مرابحه سود دادن [illegible] کردن ۱۲
[4] قاذورات جمع قاذوره پلیدی ۱۲ رشیدی
[5] خنافس جمع خنفسا بالضم [illegible]

دیدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان و انحق جمع این عقیده
بار اول در یک ضمیر از عجائب عالم است و اگر فکر کردندی اندک
مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمه ملائم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای داعیهٔ منی نشوند از دغدغهٔ
مجاری استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما تحمل
نه کنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این
نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت
از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد
آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
متمکن یابند گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و از این مایه غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند همبر این منوال حال البنوس گوید
در حق این جماعت این خبیثان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

دیدان یا کرم جمع دوده یعنی کرم گزنده ۱۲

تقرب فرشتگان بدرگاه باری تعالی و تنزیه ایشان از نقصان و شهوات و تنزیه باری تعالی از تمتع لذات دنیاوی و امثال آن ۱۲

چون کسی را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و فرانمایند که ما بدین
طریق متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی
دیگر روائی یابد و این جماعهٔ احداث و نوآموزان را تباه کنند
و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتی ندارد و یا اگر دارد
ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند و این
سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه بسیار
شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب
ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده چون
حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکی ازین اضداد
بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و شرب
از جهت دفع آن حالت ست که اقتضای انحلال بدن میکند
تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی
تام نتواند بود و راحت از الم غایتی مطلوب و خیری محض

ط احداث جمع حدث نوجوانان ۱۲

نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی و در معارضه گویند مردم هست
از فرشته فاضل تر و کامل تر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که
با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات
بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجیب تر آنکه با وجود
چنین و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی
ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید و تمتع از لذات
و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود
ساخته بکمتر لقمه و نامرغوب تر خرقه اختصار نموده از وی تعجب
بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

[illegible]

ولی خدا و صفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر
شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه
مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب
این حالت هر چند مخالف عقاید ایشانست آن بود که با سفاهت
رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و هنر وقوف
می‌یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر می‌شوند و تناقض مذهب
خویش را از آنجا که نمی‌دانند ارتکاب می‌کنند و روشن تر تنبیهی
بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگر چه نفس
بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه
اقدام نماید اما بقدر آنکه انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه‌ها و
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتی بدو در آید که مرگ با آرزو
طلبد و اگر کسی که خساست طبع بغایتی بود و طاری شده باشد که

زبون ۱۲   ای وارد ۱۲

انسانیت او بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و صلاح نفس چنین کس خود مبدار نبود و علاج را در معرض مرض و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد و اما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبیح بود از بهر آنکه همه طبائع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و بسبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از ان شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریت و ازالهٔ آن بقدر وسع طاقت واجب پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیرست چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل میکنید و ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب کفایت بود در معرفت روایت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

(حواشی بین السطور: بے حیائے ۱۲ — دیرینه ۱۲ — ۱۲ — بند ۱۲ — ۱۲ — اے ارتکاب قبیح ۱۲ — اے ارتکاب قبیح ۱۲ — پوشیدگی — سواے ۱۲ — قبیح — ناخوش داشتن ۱۲ — دنائت ۱۲ — اقرار ۱۲ — بیحیائی ۱۲ — عادت ۱۲)

(حاشیه: ۱ قوی که از ضعیف از قوت نفس شریف در ایشان باقی مانده ۱۲ — ۲ مباشرت بکاری در شدن — ۳ کندی بلیدی کند — ۴ بدرستی ... نیکو ... — ۵ ... ۱۲)

باید که همت برازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است
مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تتبع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر ازان حد اندک تجاوز (غذا ۱۲)
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان
مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مؤدی نبود به رنجی و علتی
نماید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآن مقدار
که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود (لائق ست ۱۲)
و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
و اکفا خویش بشرط آنکه مؤدی نبود بمباهات و مفاخرت شاید (همسران ۱۲)
اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت
بر قدر آنچه مقتضی نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک
مایل ازان درگذرد و باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بجرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها ئیکه بدان احتیاج بود همبرین سیاق

مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که نهایت
او بدان درست شود و نفس عاقله را کمال مطلوب باشد سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتی که حجاب
مقتضی کتمان آن نبود و باستار و دیوار خانه ها و ظلمت شب احتیاج
(جمع ستر بمعنی پرده ۱۲)
نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم بادون است و مباین ایشان باشرف و مشارک سباع
باوسط و مباین باشرف و مشارک ملائکه باشرف است و مباین
بادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست اوراست اگر
(اختیار ۱۲) (انسان ۱۲)
میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد
بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
نفس[1] اماره و نفس لوامه[2] و نفس مطمئنه[3] آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از مباشرت آنچه
مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

[1] اماره امر کننده به بدی ۱۲ [2] لوامه ملامت کننده ۱۲ [3] مطمئنه آرام گیرنده یعنی آرام گرفته ۱۲

درچشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه چون بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته‌اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کریم (پسندیده ۱۲) است
درحقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هرچند ادیب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد (ذات ۱۲) مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی ست سوم عاری از ادب ست و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی ست و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتی که دران مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی ست تا فسادی که از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل انچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و
بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف
و اما تلک فهی بمنزلة الحدید (یعنی ۱۲) فی الصلابة و الامتناع و [illegible] (بهیمیه ۱۲) موضع (بهیمی ۱۲)

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر وی بغضبی که منبع حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای وی و حصول مرادش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود مضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا شقی و همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینیم که دعوی محبت
افعال جمیله می کنند و از تحمل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض
می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
این سه نفس قدما و حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود و
در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و بشرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالا بد همه جماعة
بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح
معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود و تمکین راکب نکند
پس بهر موضع که علفی بهتر بیند ازند در بدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده و
تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون
بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن
بدرختی یا غارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صیدی راکب مرکوب را

بفضل قوت خویش بدان سه میل دهد و رنج و خوف و تلف و
مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب دست جراحتی یا زخمی باشد که
هلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوار از این آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد
آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیز
اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی متوقع باشند بوقت خویش
صادر شوند چنانکه گویی که هر یکی بانفراده بر حالت اول اند و
از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گویی مؤثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست
اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود باختلال آلت و هلاکت بدن
و هیچ حال نبود تباه تر از آنچه در ضمن آن بود اهمال سیاست بانی

وتضییع نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی او و انکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرؤس و بادشاه را مملوک و خداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدان است و این معنی مقتضی
طاعت شیاطین و اقتفای سنت ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله
منها و نسئله العصمة و التوفیق **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت وست که باضافت
با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق
حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر بمطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست که

او نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور فائده تخت
نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را بتمام
در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجه کمال نفس است نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیابد و این تحصیل میسر نشود خیر و سعادت ورا دست ندهد
واستاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث[۱] را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه با حداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من فصل
مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از ان
جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه این معنی

نباشد

[۱] احداث جمع حدث بفتحتین جوانان و نوآموزان ۱۲

بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه رسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
(ای از شنیدن و دانستن ۱۲)
بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه رسند و او رحمه الله
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و
آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصهٔ آن
معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم که حکمائے متقدم
گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
(معرفت باری تعالے ۱۲)
آن معنی ست که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزها بود که در وصول بدان
غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست و لیکن
(ای خیر مطلق ۱۲)
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات
دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

اطلاق مجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسببی امری ورویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات میسر شود از ملایمت مآکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای بود که بجخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن خیری متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب در حصول خیر که خیریت آن خیر زیاده بود و آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق رچون صناعتها و .. و همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیریست پس خیر مطلق .. به

حاشیه: مجاز یعنی استعمال نمودن لفظ در غیر موضوع که از دو معنی علاقه چنانکه گویند شیر آمد و مراد از ان اراده زید میکنند یعنی مردی بعلاقه شجاعت ۱۲
قولی ۱۲ — بل ...... بود ۱۲
قوله آن یعنی حرکت و فعل که ۱۲
سی ..... رسیدن بغرضی .....

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند
و از غلط ایمن شوند و خیر کلی بخیر بود و بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیکتر
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوریوس[۱] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و برخی
ممدوح و بعضی خیر بقوه و برخی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل و حکمت. و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه[۲] استعداد این خیرات ست و اما
نافع در طریق خیر چیزهای است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزی دیگر مطلوب بود چون بکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا
غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و آنچه غیر تام ست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید
تو انگری ۱۲

[۱] فرفوریوس نام حکیمی که انیس جلیس سکندر بود ۱۲
[۲] بقوه ای ساخته و آماده شدن برای کاری ۱۲

بران اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهای دیگر باید و غیر غایات دهند تعلم علم بود و در علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات تعیین کرده اند و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهای او با حضرت صمدیت عز شانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش

رسیدن در روان شدن ۱۲

و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند

قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار

کرده اند جماعتی از حکماے قدما که در روزگار پیشین بوده اند

مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس

سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را

دران حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعه بران مجتمع شده است

که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس فضائل

خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانکه

اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که

حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل

بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل جاهل الذکر

بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی

ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد

چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

[illegible]

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم نباشد اتم تمامی بر وی نیفتد و چیزهای را که خارج بدن
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد و در قسم جسمانی شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما نیست چه بخت و اتفاق
را ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و
مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شائبه
تغیر و زوال مبرا و تحصیل آن بر رویت و عقل مقرر چگونه
در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس چون
نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در یسار و ثروت داند

و بسیار در سلامت و صحت ذلیل در جاه و رفعت حریص در تمکن از راندن شهوت و غضوب[۱] در استیلا و شدت صولت عاشق ظفر بمعشوق و فاضل در افاضهٔ معروف برین قیاس الی آخره پس حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش با نعاقب[؟] با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات[۲] با اهل خیر و دیگر افعالیکه مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث و ذکر جمیل دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح[۳] اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت

---

۱ غضوب بالفتح بسیار غضبناک ۱۲ ۲ مواسات یاری کردن ۱۲ ۳ انجاح حاجت روا کردن و حاجت روا شدن ۱۲

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه از و صادر شود بی مادّه مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک از ینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج ست بصناعت ملک بدین سبب گفته‌ایم که
اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض الجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از او سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را نباشد که کودکان با او مشارکتی نیست و
همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در
ایام حیات او بفعل حاصل آید یا بعد از وفات و طائفهٔ اول
از حکمای قدما برآنند که بدن را در سعادت نصیبی هست گفتند مادام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

ملوث

له در اصل [illegible]

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او چیزها می بسیار شاغل
آلوده ۱۲
او سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقایق معقولات بدرجه تمام
بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
الهی گردد و اسم عقل تام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند
گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مداومت کننده ۱۲
مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه رای ایشان
بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در
قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال[1] بدن
زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

[1] انحلال گشاده شدن مراد مردم ۱۲

درین دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارکت
بهائم و انعام بود و از جهت اقتنای[1] آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارتی
کند و نظامی دهد و اکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملأ اعلی باشد ابدالآباد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی ست بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود سفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه
معقول بود اعلی بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود
و باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزها که در حصول سعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست[2] امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و محبت آن و اشتیاق بدان موسوم
و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

ذخیره نهادن ۱۲

[1] اقتنا بالفتح [illegible] ۱۲

[2] ملابست با هم [illegible] در آمیختن و بکار داری در رفتن ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جمال
مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی ست مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول را
نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن [تمام ۱۲] عالم مواظب و مرتبهٔ قصوی
جماعتی [مبتدا ۱۲] را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن [خبر ۱۲] جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر [ملابس ۱۲]
ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بنظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و
سباع معدود باشد اولئک [ای] کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض نقص‌اند که کمالی نیافته اند و منتسب است نقص و دنائت همت

ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان کشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب
و ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه اختیار
طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه الزم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در چاه
افتند چه هر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان ما دام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائبه آلام و حسرات مستخلص
نبود و چه سبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدائع
طبیعی و زخارف حسی اما این سعادت بحقیقت ناقص باشد

ازاحت دور کردن ۱۲ [illegible] زخارف جمع زخرف بمعنی [illegible] ۱۲

وسعادت تام اہل مرتبہ دوم را بود کہ ازین معانی خالی اند و باستنارۂ
روشنی ۱۲
انوار الٰہی و استفاضۂ آثار نامتناہی حالی و ہر کہ بدان منزلت رسید
آراستہ ۱۲
بنہایت مدارج سعادت رسیدہ باشد پس او را نہ بفراق محبوبے
مبالات افتد و نہ بہ فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکہ جملگی اموال و
آثر و خیرات دنیاوی تا بدن او کہ نزدیکترین چیزہا است بد و
وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتے شمرد
و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیہ
باشد کہ مربوط ست بدو و او را در انحلال و ازالۂ آن مجال و
اختیاری نہ پس از و بخلاف آنچہ مقتضای ارادہ و مشیت
باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و منازعت طبیعت و مخالفت
ہوا و شہوت را در و اثری صورت نہ بندد پس نہ از فقد محبوبی
اندوہگین شود و نہ بہ فوت مطلوبی جزع نماید و نہ بظفر بمرادے
اہتزاز کند و نہ بادراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی کہ
خوشی ۱۲
حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و بوعثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کردہ است باحتیاط ہر چہ تمامتر و استاد ابو علی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارتے
طاهرست بدین دو حال و در ینجا آن فصل را همچنان بپارسی
نقل کرده شد و آن انیست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که آنرا
سعادت نام کرده اند این است که مردم اراده و طلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
بدن دارد و انچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود
الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و درین مقام
انچه[1] بدان اقدام باید نمود نزدیکتر[3] بود و از انچه[2] احتراز از ان واجب
بود چه امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و
از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات
پس مرتبهٔ دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتی ننماید مگر انچه ضروری و ناگزیر بود

[1] ای از فضائل و سعادت ۱۲
[2] ای از رذائل و شقاوت ۱۲
[3] یعنی فضیلت و سعادت نزدیکتر بود نسبت برذیلت و شقاوت ۱۲

پس فضیلت سوم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل
این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثر اما
اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات
و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً از
جهت اختلاف همتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و
اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی
محض باشد که دران مرتبه نه التفاتی افتد بمنتظرے[1] و نه نظر
برآینده و نه بر مشایعت[2] گذشته و نه میل بدوری و نه بخل بنزدیکی
و نه خوف و فزع[3] از حالی و نه شوق و شغف بچیزی و نه رغبت
بحظی از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجزو عقلی متصرف
باشد و در مراتب اعلی از فضائل و آن صرف همت بود با مور الهی
و محاولت[4] و طلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او

[1] منتظری چیزی که انتظار آن کرده شود ۱۲ [2] مشایعت با کسی یاری [illegible] ۱۲ [3] فزع بیم [illegible] ۱۲ [4] محاولت [illegible] ۱۲

آنرا برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر
و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها و فضل و عنایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبه
هر کسی بعلت اولی و اقتدای او با فعال او و بحسب منزلت و مرتبت
(عقل اول ۱۲)
آن کس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب
فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال
الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
و مقصود لنفسه و آنچه غایت بود و خاصه که در غایت نفاست
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
محض شود صادر از لباب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
(تعالی شانه ۱۲) (خواهشها ۱۲)
باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس بهیمی

[illegible]

وسبعی وعوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس وارد دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و همّت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال[۱]
بی اراده و قصد بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی بجز
ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل آلهی پس حال آخر
مراتب فضائل است که مردم دران اقتدا کنند بافعال مبدء
اول که خالق کل اوست عزّ و جل یعنی در افعال خویش طالب
حظّی[۲] و مجازاتی[۳] وعوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او (خوشی ۱۲) نه از برای چیزی دیگر بود که آن چیز غیر ذات فعل بود
و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل آلهی ست و افعال باری تعالی

---

[۱] افعال بنده باراده غرضی بود که آن غرض خارج از ذات فعل بود و افعال آلهی از اراده غرضی بر است پس [illegible] ... بدان مرتبه عالی رسد افعال او هم بی اراده غرضی ۱۲

[۲] حظ بهره و بهره مند شدن ۱۲

[۳] مجازات پاداش دادن ۱۲

[۴] حظ او بود نه چیزی دیگر که عبارت از علت غائی است که خارج از ذات فعل و ذات فاعل باشد ۱۲ ... نفس فعل ۱۲

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض ازان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت لفعل آید
و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزهاست
که ما بعضی ازان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
او را بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزها یکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

[illegible]

بغایت قصوی رسد در اقتدا ایکه او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطر یکه از ان
عوارض طاری شود و در تمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از ان تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد
و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود بهیچ

قضایای اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت و دران حال امور الهی را بتیقن و بدان وجهی
شریف‌تر و لطیف‌تر و ظاهرتر و منکشف‌تر و مبین‌تر بود
از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار است درین
باب والله اعلم و بباید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح
(قصداً و اراده ۱۲)
بعضی قوی مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
(تحصیل نیابد ۱۲)
ایشانرا سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل
(شهرها ۱۲)
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که
(مژده دهنده ۱۲)
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

قضایای اولی آنست که بمجرد تصور حاصل آید و تصدیقات حاصل
قضایای ثانیه آنکه بترتیب نظر و ایل کرده زی
شود ۱۲ مثل سے نظر ... سیاه و سفید
الیقین گویند و آن ...
که در خانها آشیانه سازد و بالکسر ... ۱۲
گویند که خطاف در شهرت ... خانه ... ۱۲ ۱۲

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او از زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری زیاده
باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد
در تحت تصرف طبائع و اجرام افلاک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط
و بر دوائر و دورکیات و نوائب و محن و مصائب شریک دیگران باشد بحسب
خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال
آن بمقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و
تمکن نبود مانند ایشان پس جزع و قلق برو طاری نشود و ناسپاسی
و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل بمصائب و آلام ایوب
علیه السلام ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت [illegible] زائل نشود و

بمعنی مصیبت ۱۲

نوائب جمع نائبه

انحطاط افتادن و کم شدن ۱۲

افعال اشقیا ارتکاب نکنند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و
ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات
بعوارض دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را از آن باز دارد و
از کسانیکه بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعه یا
بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر عزیزت منفعل آن آثار شوند
تا با اضطراب فاحش و جزع بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در
معرض زحمت احبابت و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان
آیند و یا اگر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال
فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غمرتی عدم معرفت و واثق
نابودن بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر
شود بلکه مثال افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو
مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین
کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بعکس همچنین کسیکه

گردن ۱۲ رشیدی [illegible]

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر ست چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برناامس بر مرگفته اند و برناامس پادشاهی یونانی
نام بوده است پس اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع است بعد از ان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت
و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او
منتقل شود و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر مدارا
آنرا تلقی کند تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف
این بود سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف

تکدر ۱۲

پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید در
امثال این احوال صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال
مصائب عظام و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت
عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و
کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که
چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید
شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود
سعید همیشه مغبوط باشد و اگرچه مصیبتهائیکه ببریامس رسیده بدو رسد
از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و
در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون
گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت
بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوییم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

[illegible] ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی
بود دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم
سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف
و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و
لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چنانچه از حکیم صادر شود
جمله مختار و ممدوح باشد و از ان حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن اشرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل از و

خارجی مثل صحت بدن و سلامت اعضاء و ثروت فرزندان و معاونان و غیره

ارسطاطالیس

ظاهر شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف تمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سروری حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از شبهه بزخارف اباطیل و در آن
حال محبت بکمالی که در دل او راسخ بود بجد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب وی بملالت
و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تامه وقوف نیابد
نشاط و ابتهاج صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آنرا ثبت کردندی و آن اینست که فرشته
که موکل است بدنیا میگوید که در دنیا خیر هست و شر هست

و چیزی هست نه خیر و نه شر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت (امور متوسط ۱۲)
از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه
ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نه کشم که از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت (جماع ۱۲) و لذت انفعالی
مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان
احوال مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعال متغیر نه شود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی
آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

ذاتی ست نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الٰهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع روی نماید ناگاه بود که باندراس قوت عزیزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بهاء و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

ا؎ استیلا زور دست و استعمال ۱۲ ۲؎ انفعال متاثر شدن ۱۲ ۳؎ ای طبع آن پذیرد ۱۲ ۴؎ ای لازم و متصل با یکدیگر ۵؎ کهنه شدن ۱۲ ۶؎ وخامت بدی ۱۲ ۷؎ ناساز گار شدن ۱۲ ۸؎ ای حسن عاقبت بود ۱۲

عـه ای تا خوش نگردد ۱۲

ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاین
شود و ازینجاست که مردم زاد را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج ست و بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد و بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی ست ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه ۱۲

ذاتی ست نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الٰهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتفی شود و نظر بصیرت بزشتی و فضیحت آن را ظاهر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آن را معاوی نبود و لذت عقلی مخالف این
لذت بود هم در مبدا و هم در معاد و چه در بدایت طبع آن را کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که

ای زیادت در استعمال ۱۲ — انفعال متاثر شدن ۱۲ — ای طبع آن ... ۱۲ — ای حسن عاقبت نبود ۱۲

ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه
شود و ازینجاست که مردم زاد را در عنفوان عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج ست و بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد و بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در فشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی ست ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

اوایل ۱۲ — دادن و رسانیدن ۱۲ — استعمال ۱۲ — ساز ۱۲

و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر دران موجب قلت
ذات ید و نیستی ذخائر و خزائن باشد و در جود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد جود مجازی در معرض حرق
و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و زوال باشد و مواد جود حقیقی
از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد ایمن
و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و درد حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از انجا معلوم
شود و حکما را خلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته است که چیزها ئیکه در غایت فضل بود آن را
مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش
باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت

حاشیه: غنی توانگر و دولت ۱۲ · افزونی ۱۲ · سوختن · غارت کردن ۱۲ · غلبه ۱۲ · گردشها ۱۲ · راه یافتن ۱۲ · نیکبختی ۱۲ · ستوده ۱۲ · سوای ذات و صفات ۱۲ · اضافت · استفادت

[illegible marginal and footer glosses]

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الٰهی ست
سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعد آلت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
واللّٰه اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل ست فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست خلق ملکه
بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو بی احتیاج تفکری و
رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق ست و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

ای عادل هم گاه مدح کنند ۱۲ — عمل کند او را مدح کنند ۱۲ — ... طبیعت کی خلاف — حالت ۱۲ — ماہیت حقیقت — یعنی حقیقت خلق ملکہ است که زوال نہ پذیرد ۱۲ — بی توجه و فکر صادر شود ۱۲

شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
کمتر سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر وی
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف بر و غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببی قبض و اندوه با فراط
برو در آید اما عادت چنان بود که در اول بروبیت و فکر اختیار
کاری کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر
و فرسودگی دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت از وصادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق
طبیعی باشد و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
می گیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه برخلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
می شود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته این سه مذهب حق مذهب اخیر است چه بعیان مشاهده می افتد
(مقوله مصنف ۱۲)
که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند
یا بملابست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند
هر چند پیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول و دوم
(ترک کردن)
مؤدی است بابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرائع و دیانات و اهمال نوع انسان
(جمع دیانت ۱۲ ... گذاشتن ۱۲)
از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب اقتضای طبیعت خود میرود
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب شناعت
(بدی ۱۲ — رساننده ۱۲)
این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع اخیار
نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از ان
انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی مقتضای شر
می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب طلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

ونصائح وتواتر تهذیب وتادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب
کنند واثر فضیلت بی مهلت ودرنگی در ایشان ظاهر شود وطائفهٔ
دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل وتادیب واستقامت
بطی‌تر بود واما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد وهر چه تغییر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس صحیح ست بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری ببیانی که گفته آمده است
از شهادت عیان ووجوب تادیب احداث وحسن شریعت که
سیاست خدای تعالی است ظاهر است ومقدمهٔ کبری نیز
در نفس خویش بین است چه هیچ کس تغییر طبیعت روا ندارد که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باسفل تغییر توان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی بدین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی واگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان
واخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانی راکه بسپردگی
از طرفی بطرفی برند تمییزی او را روشن گردد و کودک را ابتدای
فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی و لذیذ و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرانمایند
و در کودکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
باسانی و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر
بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
وضنت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد از ان بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول

(حاشیه: راست کردن ۱۲ — عبرت ۱۲ — بغلامی ۱۲ — ای مرکوز طبع ۱۲ — فکر ۱۲ — بی شرمی ۱۲ — بخل ۱۲ — سخت دلی ۱۲ — نرم دلی ۱۲)

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانندہ است احوال خلق بخلق که هیچ نمکی هیچ صورت بصورتی مشابهت نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعه را ناموس الٰهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر پادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس الٰهی آرند و باصناف سیاسات و تادیبات صلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

ضدها ۱۲ | دشوار انقیاد ۱۲ | اطاعت ۱۲ | شر ۱۲ | مشابه ۱۲ | مهار ۱۲ | دام ۱۲ | شریعت ۱۲ | شریعت ۱۲

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم دانند (شدید ۱۲) و گروهی را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان برآنکه
طریق قویم (راه راست ۱۲) و منهاج مستقیم (راه راست ۱۲) آن بوده است که ایشان را بر آن
داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین

صناعات ست شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح
هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

---

۱ یعنی برهان را بعضی ۱۲ ۲ یعنی شرف هر صناعت نسبت بشرف موضوع اوست اگر موضوعش شریف است آن صناعت هم شریف است و چنانچه طب که موضوعش انسان است و انسان اشرف این عالم است پس طب هم اشرف صناعات عالم است پس شرف طب از انسان ست ۱۲

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا از بس که شریف
چه صناعات طب که غرض از و صلاح بدن انسان است شریف
بود از صناعت دباغت که غرض از و استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید و جود
و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر وارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل
خاص اوست از و بتمام ترین وجهی و نقصان او در قصور آن
صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر صدور
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون بر نقل اثقال
را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان

کمال نفس در صدور افعال و نقصان در قصور آن ۱۲ ... کمال اسپ در تیز رفتاری و ... انسان مفوض است ... معنی ... نقصان ... [illegible]

که اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از وتا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتے
که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اہل عالم تواند بود و بباید دانست که ہمچنانکه در اشخاص ہر صنفی
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش
ہست چه اسپ نوزده تازی با اسپ کودکان پالانی و تیغ ہندی سکیب
مصقول با تیغ نرم آہن تنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در
اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر ہست بل در ہیچ نوع از انواع
موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن
شاعر گفته ہست ؎ ولم ار امثال الرجال تفاوتا[له] ؛ لدی المجد
حتے عد الف بواحد ؛ اگرچه پنداشته ہست که مبالغه می کند
ولیکن بتحقیق مقصر بوده ہست چه در نوع انسان شخصی یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب
انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

له ندیدم تفاوت در جمعی چنانکه درمیان مردان دیدم درباره مجد و بزرگی تا آنکه شمار کرده شد ہزار کس بجہت مجد مقابله یک شخص ۱۲ ؛ ۱۲

هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد واللّٰه المیسر للخیرات والموفق
للحسنات **فصل سوم** در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوی متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر
در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی گویند
و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل
و مشارب و مناکح بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

انگیزه شکار ح تعلق دارد

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه نفس عاقله قسط او شمرد
و تهیج بیوقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از ان
حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید
نفس عاقله را و اقتصار کند بر انچه نفس عاقله نصیب او نهد و اتباع
هوای خویش مخالفت کند از ان حرکت فضیلت عفت حادث
شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی

منتشا به حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
فضیلت عدالت خوانند و ازینجهت ست که اجماع و اتفاق
جملگی حکمای متأخر و متقدم حاصل ست برآنکه اجناس فضائل
چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق و
مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بهر چهار
چه کسانیکه بشرف نفس و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که
بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند و
اگر کسی بحقوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر و انکار رسد و بعبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو
قوت ست یکی ادراک بذات و دیگری تحریک بآلات و هر یکی
ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی
و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند و
چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود
چنانکه باید و چند انکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

له عفت و فضائل فضیلت عدالت ۱۲ له یعنی نظری و عملی غضبی و شهوی ۱۲ له جمع موضوع و آن ذاتی که در آن این قوی بکار رود شده ۱۲

(حواشی بین السطور: مفاخرت ۱۲ — پدران ۱۲ — اجداد ۱۲ — برتری ۱۲ — منقسم ۱۲)

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب قوت
غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی و
آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه
تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل
دارد از ینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول فضیلت سه
دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد ست و آن
انیست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را
بسه صنف که یکی از ان مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکی از ان
حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی

ای حکمت ۱۲

۱ ای درست کردن
۲ واقف و آگاه بودن ۱۲
۳ ای فضیلت حکمت و شجاعت و عفت و
عمل عبارتست از ینکه قوت عملی نفس عاقله غضبی و شهوی
را به تهذیب و ریاضت باعتدال در آرد پس تحصیل این فضائل تعلق
بعمل یعنی بعدالت دارد اگر عدالت نبود این فضائل مشار الیه نشوند
از ینجهت حصول عدالت موقوف بر حصول این فضیلتها است ۱۲
۴ جزو کل خود را جزو واقع شود و این محال است ۱۲
۵ خود را قسم و اقسام تقسیم الشی الی نفسه و الی غیره ۱۲

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از و تعدی نکند بغیری منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند
نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند
هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد پس سخا سبب رجا
بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق
بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف
هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی
دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست
که معرفت هرچه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگری

(حاشیه: نفوذ بغیر ۱۲ — صاحب غیرت ۱۲ — نقش ۱۲)

منفاق هر دو بسیار نفقه ۱۲
صراح ۳ رسوم جمع رسم
یعنی تعریف ۱۲ یعنی
موجودات یا مقدور انسان
معرفت بتصرف او تعلق ندارد
چنانچه خدا تعالی و عقول
انسانی یعنی موجود او بتصرف انسان است ۱۲

کردنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام برحسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبر که نماید محمود باشد و عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب
اقتضای رای او بود و اثر حریت (آزادگی ۱۲) در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس
و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال (اطاعت ۱۲) نمایند تا اختلاف هواها
و تجاذب (کشش ۱۲ ای شهوی و غضبی ۱۲) قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین

فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضائل باشد و در تحت هر یکی از این
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت ست هفت ست اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

انصاف داد دادن و ظلم ناکردن ۱۲ انتصاف داد ستاندن و ظلم ناکشیدن ۱۲ ذکا تیزی طبع ۱۲

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و امّا سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا دران بفضل
مکثی محتاج نشود و امّا صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر وطاری گردد حاصل
آید و امّا سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر ثانی
ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و امّا حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که باید
نگاهدارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و امّا تحفظ
آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند و امّا تذکر آن
بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و امّا انواعیکه در تحت جنس
شجاعت است یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند همتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت امّا کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و به بسیار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد
بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو راه نیابد و حرکات
نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان تبجّح
و تضجّر ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او
نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شورش نیاید و اما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

[illegible]

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فروتر نشمرد بر کسانیکه در جاه
ازو نازل‌تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهائیکه محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهده تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش

کسب کردن ۱۲ — سستی ۱۲ — نرم دلی ۱۲ — رنج کشیدن ۱۲ — بند شدن ۱۲ — سیرت ۱۲

و سجیّتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فراگیرد امور مأکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا و رضا دهد بر انچه سدّ
خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت تحریک
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از تسارع و سبکی مجاوزت
حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور

---

۱ مسالمت آشتی کردن ۱۲ ۲ مجاملت نیکوئی کردن ۱۲ ۳ تطرق راه یافتن ۱۲ ۴ دعت آرمیدن و آرام کردن ۱۲ [illegible]

بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و اما حریت
آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله
و صرف آن در وجوه مصارف محموده و تمتنع نماید از اکتساب مال
بوجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات
بر وی سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن
اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از سر حاجتی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

---

۱ آزادگی و بزرگی ۱۲
۲ متمکن قادر و جای گرفته ۱۲
۳ بیخ کردن ۱۲ ۴ ایثار [illegible]
مخصوص ۱۲ ۵ بجای رسیدن ۱۲
یافتن و رسیدن ۱۲ ۶ [illegible] ساختن چاه
و مسجد و پل و حوض و مانند آن ۱۲ ۷ ایثار از گزیدن [illegible] مختصر
باغ و غیره ۱۲ ۸ یعنی کسی که [illegible] حاجت دارد و او را طلب کند باو ۱۲

وبذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات به نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن و اما مروت [برابری ۱۲]
آن بود که نفس را رغبتی صادق [قدرت ۱۲] بود به تحلی بزینت افادت و
بذل مالا بد یا زیاده بر آن و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
بملازمت [انچه بایذ ۱۲] افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بدل خوشی از چیزها که [واتانی ۱۲] واجب نبود بذل [بخشش جوانمردی] آن و اما
مسامحت ترک گرفتن [اندک دیا زیاده ۱۲] بعضی بود از چیزها که واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

خواهی بالعفو مفعول مطلق باشد یعنی باز پس ... از روی خوشی میشود و هم متوانند ... الا این رسم خطا دیده اند ۱۲ چ

زیور و غیره ۱۲ ... آنچه بایذ چیزی را آراسته کنند مانند لباس و ...

پیدا کردن ۱۲ ... زینت آراستن

ذی حاجت باشند ۱۲ ... در پیمان و ... جان و دیده و غیره

تحمل دادن ... آرایش

پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیز که ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که رایها
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جائز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که
بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که باو کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اساءت کمتر از آن و
اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

واهل فضل بخوشروئی و نیکوسخنی و دیگر چیزهائیکه مستدعی آنمعنی بود
نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد
آن[۱] بکسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد و بخوش منشی
و تازه روئی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
بود که در کارهائیکه حواله آن (پذیرفتن ۱۲) بقدرت و کفایت بشری نبود و رای (اعتماد کردن ۱۲)
و رویت خلق دران مجال تصرفی صورت نه بندد زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه[۲] باشد میل نکند و اما
عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان
حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که
متمم و مکمل آنمعنی بود شعار و دثار[۳] خود سازد و این است حصر انواع
فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل

بود چون فضائل در چهار[۴] جنس محصور است اضداد آن که اجناس

۱ مثل انبیا و اولیا ۱۲ ۲ ای بالفعل آنچه باشد ۱۲ ۳ دثار بالکسر جامه که بربالای جامه دیگر بپوشند و آن جامه زیرین را شعار گویند ۱۲ رشیدی
۴ ای حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

رذائل بود و در بادی النظر هم چهار توانند بود و آن جهل باشد که ضد
حکمت ست جبن که ضد شجاعت ست و شره که ضد عفت ست
و جور که ضد عدالت ست اما بحسب نظر مستقصی و بحث مستوفی
هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو
و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی
معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی ست
در رذائل که بازائی او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دائره تا
همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه ها ست
از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد حصر نیاید از جوانب چه
بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل
در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در هر جهت و جانب
که اتفاق افتد موجب قرب بود و بر ذیلتی اینست مراد حکما ازانچه
میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین

روی بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذائل مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو حد خطی مستقیم ترکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نه بندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقه فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذر دید آنچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها

بمقابله ۱۲ شریعت ۱۲ یعنی معتدل ۱۲ ملی دیام ۱۲ رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشانه ۱۲

اصابة نقطه ... دشوار ترست از عدول ...
[illegible]

و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لایخطیها اعسر و صعب این معنی
خواسته اند و بباید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی
آنچه فی نفسه وسط بود و میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر آنچه
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است
که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال
و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی

از فضائل شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذائل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است
(هر واحد ۱۲)
که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این
(جمع داعیه ۱۲)
اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت
(ای شمار رذائل ۱۲ — واضع اخلاق ۱۲)
اعطای اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه در ودگر و
زرگر را قانونی بود در تصور ازو انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی
ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را
از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا
کند رعایت بتقدیم و واجب نبود که تصور کند اعداد و رجاد
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که
(اسکے جزئیات ۱۲)
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری آنچه از
(نقصان — زیادتی ۱۲)
مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی

فسادهای را اگر ... آینده نشود ... ۱۲
صناعت واجب نیست ... بسبب نقصان
بسیار ۱۲ ... ای با ...
فضیلت یک است و رذائل
کردن آن بسیار است با تحقیق
نوع است ما صنعت ... است
نمونه در ... انگشتری یک
چنانچه

دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن رذیلت دو طرف

و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اجناس

رذائل هشت باشد دو از ان بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای

شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود

شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در

طرف افراط ست استعمال قوت فکری بود و انچه واجب نبود یا

زیاده برانچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند و

اما بله و آن در طرف تفریط ست تعطیل این قوت بود بارادہ

نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط ست اقدام

بود برانچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف

تفریط ست حذر بود از چیزی که حذر از ان محمود نباشد و اما شره

و آن در طرف افراط ست ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

ل یعنی میانگی ۱۲ — شدن بچیزی و حریص ۱۲ منه — [illegible] — یعنی نطاری و حیله گری ۱۲ منه — کربزی زیرکی و حیله گری ۱۲ منه — سفه و بیباکی و نادانی ۱۲ منه — [illegible] — افراط و تفریط ۱۲

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط ست سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط ست تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه
توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیارست ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت (طریق ۱۲) در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعد و هر نوعی و رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین

اسامی

ش۱ افراط مبالغه در زیادت ۱۲ ش۲ تفریط مبالغه در کمی ۱۲ ف وجوه طرق ۱۲ ت توصل رسیدن ۱۲ فراگرفتن ۱۲ ع نهب غارت ۱۲ ق بطریق مذلت ۱۲ ه غصب ستم ظالم از ظلم و انقیاد او در آنچه منشی او باشد ل۲ انظلام تمکین ل۱ ظلم تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان ۱۲

واصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون معنی
در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل[۱] معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه بازای نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده ایم ذکا[۲] و سرعت[۳] فهم و صفای[۴] ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث[۵] و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت[۶] در جانب تفریط و ما بین
بلادت آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت
فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف[۷] افتد بی احکام
فهم و میان ابطای[۸] که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود بین التهابی که بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

---

۱ رسیدن ۱۲ — کند ذهن شدن ۱۲

له باز دارد — بالکسر برابر شدن همسایه — له ذکا تیزی طبع و خبث بد فهم — دیر آمدن ۱۲ — له زیرکی و زود دریافتن ۱۲ — له سرعت ذکا از حد گذشته نتیجه تخیلات باطل افتد ۱۲ — له بلادت آنکه استعداد او بتحصیل آن نتائج دارد — له اختطاف ربودن و در ربودن برق ۱۲ — له یعنی کند ۱۲ — له ابطاء درنگ کردن ۱۲ — له زیرکی دریافتن ۱۲ — له التهاب افروخته شدن ۱۲

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج
تاخیر افتد و اما سهولت تعلّم وسط بود میان تبادری که در استنباط
صور را مجال ندهد و میان تعصّب که تعذّر مؤدی بود و اما
حسن تعقّل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزیکه در تعقّل مطلوب زاید
باشد و میان قصور فکر از تعقّل تمامی مطلوب و اما تحفّظ وسط بود
میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفایده بود و میان غفلتی
از استنباط صور که مؤدی بود با عراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما
تذکّر وسط بود میان استحضاری که اقتضای تضییع روزگار
و کلالت آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس میباید گفت
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق

۱ مبادرت [illegible] ۲ [illegible] تعصب [illegible] ۳ [illegible] مطلوب زاید [illegible] از بحث [illegible] ۴ [illegible] کردن و خواستن [illegible] ۵ کلالت ماندہ شدن و کند [illegible] ۶ خرق [illegible]

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کامل ترست و طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیست و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود و

جبن سست عدمی است لهذا ملتبس نیست ۱۲
فروتنی کردن و خود را از چیزی [illegible] و حلم یعنی [illegible]
و از جرم کسی در گذشتن [illegible]
۱۲ دو فضیلت نسبت با وسط عدمی است
از وجودیست لهذا بر ناقص نظران ملتبس میشود و تفریطش [illegible]
شجاعت نسبت با وسط وجودیست افراطش که اسراف و تهور است
در نیت و طهارت بعضی می آرند ۱۲
[illegible]
عبادت [illegible]
تحرج [illegible]

وطرف افراط که وجودی بود والتباس نیارد و در فضیلتی که بفضیل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت و طرف واضح بود این ست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از بعضے ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین دریافتی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه ست و بیان کردیم که تکمیل قوی بر سبیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت ست و جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه با فعال

[حاشیه:] رذائل پستی · رفتن و کار گذاردن · دروان کردن ۱۲ · مردم افعال ازین قسم واقع می شود · فضیلت باشد · مانند افعال اہل · و در حقیقت آن · رذائل ست · افعال اہل ریا · ریا کاری · اسباب ایں · مانند اعمال ریا

اہل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدای آن فضیلتی بود و آنچه
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم
را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان هر نکته از
نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصه عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه
نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود

یا غار علما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسی که عفیف
النفس نباشد مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها دورتر افتاده باشند
و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان
با متلا ممتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بجاسه آلت راه یافته

پر شدن ۱۲ — رنجوری ۱۲ — کند شدن ۱۲

ــــــــــــ

اعانتی را ۱۲ — اعفا جمع عفیف یعنی پرهیزگاران ۱۲ — مانند طلب حوران بهشت از زاهدان را ۱۲ — تناول فرا گرفتن و بر داشتن ۱۲ — ادمان پیوسته [illegible] کردن ۱۲ — اوعیه [illegible] ۱۲ [illegible]

ویا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد ویا بسبب استشعار
خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق
افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
ازین جماعه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان
بصفت عفت موصوف بودند و عفیف بحقیقت آنکس بود
که حد وسط عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن
بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنع ست آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه
غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل

ای در ترکیب ... پیدا شده باشد ... از قبول
وجه چیزی ... ای از پیشه مقصود ... قوت شهوانی
کردن فضیلت عفت آن داند ... انسانی بی او
که بقای تن و بقای نوع انسانی ... آن قوت بهمین
محال است زینت و حسن ... آراسته باشد
است که بزیور عفت ... عفیف بود ۱۲
غرض چیزی آن کی ... ای از وقت تناول
چنین بوده ۱۲

اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا
بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و
مال و عرض[۱] و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت [علامت ۱۲] استحقاق موسوم
نباشند چون اهل شر [۱۲] یا کسانیکه بمجون[۲] و مضاحکات و انواع ملهیات [بازیها ۱۲]
مشتهر باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار [سوداگران ۱۲] و اهل مرابحه[۳] بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص
و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت
رنج طلبیدن و تجارت [سود ۱۲] و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر[۴] بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و
صعوبت جمع بیخبر [۱۲] باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

---

[۱] [illegible] ۱۲ [۲] [illegible] ۱۲ [۳] مشتق از [illegible] بمعنی سود ۱۲ [۴] بے فائدہ خرچ کردن ۱۲ — صعب سخت دشوار ۱۲

و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از انجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضرورست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان تو بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل براءت ساحت از مذمت

بگواهی ۱۲ — بالا ۱۲ — یا — بر ایشان ۱۲ — اندیشه ۱۲ — کم بهره و اندک ۱۲ — رشک — غبطه کرده شده ۱۲ — پاکی ۱۲ — بزرگی — دفاده — نا یافت ۱۲ — قضات ر ۱

[illegible handwritten marginal notes]

ونزاهت عرض از اعتراض واحتراز از وسخ خیانات وسرقات
وتجنب از ظلم اکفا یا فروتران وتنزه از آنچه مستدعی فضیحت
ولوم وعار باشد چون خدیعت اغمار وقیادت فجار وترویج
متاعهای خبیث بر اغنیا وملوک ومساعدت ایشان بر فواحش
وقبایح وتحسین شنائع وفضائح بر حسب میل طبائع ایشان
وتحفه بردن غمز وسعایت ونمامی وغیبت ودیگر انواع شر
وفساد که طلاب مال ارتکاب کنند وایثار کند بر منفعتی وراحتی
که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس بخت را ملامت
کند ونه از گردش روزگار شکایت نماید ونه بر چنین متمولان
منعمان حسد برد ولیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال
بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل ست مشوب نگرداند

واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی که جواد محض ست تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب[۱] رکوب[۲] و کروب[۳] اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغائب[۴] که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از رغانیت حرص و نهمت[۵] بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکارهٔ عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت[۶] طبع تواند بود و بسیار بود که عیار[۷] پیشگان باعفا[۸] و شجعان مشابهت نمایند

[۱] جنگها ۱۲ [۲] سوار شدن
[۳] اندوه ۱۲ [۴] رغائب جمع رغیبه ۱۲
[۵] نهمت حرص و شره ۱۲ [۶] رکاکت ضعیف شدن ۱۲
[۷] عیار بسیار آمد و رفت کننده ۱۲ [۸] اعفا پرهیزگاران

با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدیکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
وقطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام صعب
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر رسند
بدست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال
و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی ختیار و نقصان فضیلت مانند
ایشان باشند باقی و شایع گرداند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملازمت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد سبب معاودت

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق و طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن در ورطهای مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت یا آنکه در اغلب مقصود او از ازاله مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی صلاح کند بعد آنکه انچه شرط فضیلت ست در و مفقود ست لیکن شجاع بحقیقت بعکس بود که حذر را از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

گردابها ۱۲ خوف کرده شده ۱۲ برتری ۱۲ استواری ۱۲ ای از دفع ۱۲ مقابل خود ۱۲ شکار ۱۲ ای در ستر ۱۲ بعد از آن ۱۲ پرهیز و ترس ۱۲ انقطاع ۱۲

[illegible]

بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت
(اختیار ۱۲ — اوائل ۱۲)
احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دار دنیا و چه بعد از
(اواخر ۱۲)
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دستگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سر انجام کار مرگ است
و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و
(نگهبانی ۱۲)
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین
(چیره شونده ۱۲)
جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

[illegible] ... ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون ... [illegible]

دیدن و یافتن و دریافتن ۱۲

[illegible]

و داند کہ بددل در اختیار فرار [گریختن ۱۲] طلب بقاے چیزے [اسے جسم وبدن ۱۲] می کند و
ہیچ حال باقی نخواہد ماند و از روی حقیقت طالب محال
است باز آنکہ اگر روزی چند مہلت یابد عیش او منغص و حیات
او مکدر [تیرہ ۱۲] بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار
گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی [رنج ۱۲] و ثواب ابد
دوست تر دارد و از تاخیرش [درنگ ۱۲] با چندین محنت و آفت و سخن
شجاع بالاتفاق[1] امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ
کہ از محض شجاعت صادر شدہ است مصداق این معنی ست و آن
سخن اینست قال[2] رضی اللہ عنہ لاصحابہ یا ایہا الناس انکم
ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیدہ لالف
ضربة بالسیف علی الراس اہون من میتة علی الفراش و
حال شجاع در مقاومت ہوای نفس و تجنب از شهوات ہمین

---

[1] یعنی باتفاق کافہ اہل ملت یعنی شجاعت موصوف اند ۱۲

[2] گفت علی رضی اللہ عنہ مر یاران خود را ای مردمان بدرستیکہ اگر کشتہ نشوید شما خواہید مرد و قسم آن خداست کہ نفس پسر ابی طالب بدست اوست ہر آئینہ ہزار زخم شمشیر بر سر آسان تر است از مردن بر فرش ۱۲

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم
تصور کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در شناخت ماهر شود یا بیضه ورقی در معرض شتری مست یا گاوی نافرهیخته

یا اسپی تند ریاضت نایافته بشود تا بشجاعت مراد کنند و مقدار خود
در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا بزهر
بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع به بددلی حمل کردن لایق تر است از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که
حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن حال بود از ینمعنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود و بر کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و
ملک بود بجنبان کس مناقشه و مضایقه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

گردن و سرکش ۱۲ — مقابله ۱۲ — لاف زدن ۱۲ — رنج کشیدن ۱۲ — نامردی ۱۲

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او
بشدائد در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقائع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
انتقام کشد بهترین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود ز بونی بنفس او راه یابد که
زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از ان که بمراد رسیده باشد
نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
اگر بسبب شجاعت بود محمود باشد والا مذموم و بسیار کسان بوده اند

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته باشد اعنی (ای انتقام ۱۲) چنین انتقام وبال صاحبش موجب
مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید الا از مرد (ذلت ۱۲) حکیم و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی[۱] عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول[۲] کنند از جهت ریا و سمعه[۳] (شهرت ۱۲)
یا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت

---

۱ زیراکه هر عفیف و شجاع حکمت نمی داند و از ادای حقوق [illegible] لوازم عفت و شجاعت در رعایت حقوق در مکان و زمان [illegible] و شرائط آن که عبارت از دانستن محل [illegible] بحکمت دارد پس هر عفیف [illegible] و مقدار و مقتضای مصلحت [illegible] تعلق بحکمت دارد [illegible] و شجاع حکیم نبود و هر حکیم شجاع و عفیف میشود در هر حکمت [illegible] و شجاعت در رعایت حقوق و شرائط [illegible] حکمت بر ادای لوازم عفت [illegible] آن بجائیکه باید و چندانکه شاید بجای [illegible] وقت و مقدار می شود ۱۲

۲ عدول ای بسیار عدل کننده ۱۲

۳ سمعه باصطلاح شنوانیدن عمل خود را بکسی [illegible] ریا نمودن عملی بچشم کسی ۱۲

غرضی دیگر مانند انچه تقدیم یافت در دیگر فضائل و شاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوال که صادر
شود از ان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نه شود بتقدیم
رسانیده باشد بعد از ان در انچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
انگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از انچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله الملهم الصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت منبی ست از معنی مساوات

[illegible marginal and footnote glosses]

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بمرتبه
اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدء اول که واحد
حقیقی است در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است
از علت اولی که موجود مطلق است در جملگی موجودات پس هر که
بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت
شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر
شده است و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست
چنانکه در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه جز او است نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

(در عقل آمدن ۱۲ — یک بودن ۱۲ — خدا ۱۲ — کثرت مخلوقات ۱۲ — خدا ۱۲)

یعنی چون گفتیم که این نیزه چهار ذراع است فهمیده میشود که مقدار نیزه و مقدار ذراع یکیست پس نیزه و چهار ذراع که در این مساوات انفهام دو مساوی اند و مقدار اجزای ... و دو واحد است ۱۲

یعنی سریان نفی چیزی در جمیع اجزای جزئی یعنی سریان آثار وحدت صادر از ذات باری تعالی در جملگی معدودات مانند ای عفت و ...

بفیض انوار یعنی نسبت در تمامی ذرات ممکنات ۱۲

سخاوت و شجاعت هم سه اطراف اند یعنی بعضی از ایشان عدالت ... که مرجع این هم

وسط حقیقی یعنی بمنزله نقطه است و این هم سه از عدالت قائم اند و عدالت از اینها پیدا ۱۲

وحدت مقتضی شرف بل موجب[۱] ثبات و قوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست
(رذالت ١٢)
و اعتدال ظل وحدت ست که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از
(زیور ١٢)
حضیض نقصان و رذیلت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
(پستی ١٢)　(بلندی ١٢)
رساند و اگر اعتدال نبودی دائره وجود بهم نرسیدی[۲] چه تولد
موالید[۳] ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مؤدی باطناب[۴] لی آنکه
ما بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی[۵] هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا انتظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت در و موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد [1] بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم ست
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی [2] و نسبت هندسی

کم منفصل ۱۲ کم متصل ۱۲

---

[1] قوله بیانش آنکه الخ یعنی مساوات [illegible] در جوهر و ذات [illegible] نسبت مساوات چنان باشد که نسبت اول [illegible] نسبت سوم مثلاً [illegible] یعنی عدد چهار [illegible] اول ثنائی [illegible] نسبت ثالث است [illegible] منفصله گویند ۱۲

[2] نسبت عددی یعنی برابری و [illegible] نسبت هندسی [illegible]

[illegible]

ونسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان نکرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغهٔ عظیم ست پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را دران مدخلی باشد آن
سه نوع بود اول آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم آنچه تعلق
بقسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت یا باین مانند نسبت کسی ست که در مثل
رتبهٔ او بود با کرامتی و یا مالی مانند قسط او پس این کرامت
و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
و نقصانی بود ظلمی فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصله

واما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه منفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی ست پس در معاوضه حیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی ست پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست واما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگرست با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن با و باید رسانید تا عدالت و تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات می دهد چیزهای نا متناسب نا متساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند و خواهند که باحد مساوات برند هر آینه

مقداری از زائد نقصان باید کرد و بناقص[عه] زیاده کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد[عه] تا رد اطراف
کند از هر دو چنین در خفت و ثقل و ربح و خسران دیگر اختلافات
(سود و زیان ۱۲)
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر دارد
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشد چون از یکطرف نقصان
(بمساوات ۱۲)
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و
در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده
گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن
رد چیزها باعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت
(شریعت ۱۲)
واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت
او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین شرح تر گفته آید

و آن کم و [illegible] ۱۲ عه [illegible] از افراط و تفریط ۱۲ [illegible] [illegible] از سود و زیان [illegible] [illegible] یعنی [illegible]

وتعاون[1] موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند واز برخی بستانند وبرخی بدہند تا مکافات ومساوات ومناسبت مرتفع نشود چہ نجار چون عمل خود بہ صباغ دہد وصباغ عمل خود بار مکافی حاصل آید وتواند بود کہ عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بہتر وبرعکس پس بضرورت بتوسطی مقومی[2] احتیاج افتاد وآن دینارست پس دینار عادل ومتوسط ست میان خلق لیکن عادل صامت[3] واحتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاونان بدینار کہ عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند واو اعانت دینار کند تا نظام واستقامت بالفعل موجود شود وناطق انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت افتاد وازین مباحثہ معلوم شد کہ حفظ عدالت درمیان خلق بی این سہ چیز صورت نہ بندد یعنی ناموس آلہی حاکم انسانی

(interlinear glosses: دہندہ دیگری ۱۲ — زنگریز ۱۲ — واسطہ شوندہ وبرابر کنندہ ۱۲ — امام وپادشاہ ۱۲ — گویا ۱۲)

---

[1] تعاون: باہم یکدیگر یاری کردن یعنی از اوقات مختلفہ یکی معاون دیگری باشد تا موجب یاری شود والا از دست تنہا چہ ...

[2] مثلاً نجار از برای اسپ بزرگان چیزی و بزرگ ... اگر برای او کشت نماید وغیرہ از برای او آسان ... قائم کنندہ وقیمت کنندہ ۱۲ ... جامہ دوزد ونساج از برای او ...

[3] صامت: خاموش یعنی ... ۱۲

دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس عدل است
و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و
در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است
انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس الآیه و دینار که مساوات
دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که تقویم مختلفات

باثمان مختلفه نبودی مشارکت ومعامله در وجود اخذ وعطا منتظم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید و معامله صباغ با نجار تساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است وخرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار تساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه مبارزان بیشمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر مقتضای سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

[حواشی دست‌نویس در پایین و حاشیهٔ صفحه — ناخوانا]

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت
نکند سوم جائر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادیکه
از جور این مرتبه حاصل آید غضب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الهی
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجود عدالت و ناموس الهی جز بجمیل نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزها یکه مودی بسعادت
باشد و نهی او از فسادهای مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف و جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از زنا استیتها
و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث
کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

درذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه پس گفته است
که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها و
جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود
با سرها ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلاً آنچه در
بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود نزدیک اهل
مدن از دزدیها و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی
دادن دروغ و این صنف بحقیقت نزدیک تر افتد و بعضی باشد که
بتغلب و تکبر بود مانند تعذیب بقید و اغلال و آنچه جاری مجرای
آن بود و پادشاه عادل حاکم بسویت پادشاه که رفع و ابطال
این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و ازینجا
گفته اند الخلافة تطهر بعد از ان گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را

[illegible]

دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار بسیار
مستظهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشد و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرات محصورست در چهار نوع اول شهوت
و رداءت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم سقاء و حسیرتی مقارن
ذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را و ران اضرار التذاذی و ایثاری صورت نه بندد مگر
آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تالم بدان احساس
کند و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند اما شریر

۱؎ یعنی [illegible]

که تعمداً اضرار غیر نماید بسبیل ایثار و از آن التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن او را از مکروهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بروجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی
آید هر آئینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدأ
فعلی ست که در وی سببی خارج باشد از ذات صاحب فعل و او را در آن
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمه ستوری یا ضرب نایافته
که شخصی بر وی نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در وی دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود در آن واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از وی ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر

(حواشی بین السطور: چغلی ۱۲ — جمع ظالم ۱۲ — رساننده ۱۲)

ملامت کرده نشده ۱۲ — لازم آمد ۱۲ — واقع گردید ۱۲ — شقی غمزده ای، حزن و اندوه — بیماری در خوردنی بس خطا — دیگر آزار آنچه و آن رفته — ... برای ... — شقی ... ۱۲

وانقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آید
باراده واختیار او بوده است الیست شرح عدالت و اسباب
آن واما اقسامش در افعال گوییم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
ارسطاطالیس ۱۲
کرده است اول انچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقتعالی
که واهب خیرات و مفضی کرامات ست بل سبب وجود هر نعمت
رسانندہ ۱۲
که تابع وجود است او ست وعدالت چنان اقتضا کند که بنده
بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند
کوشش ۱۲ خرچ ۱۲
دوم انچه مردم را بدان قیام باید نمود و از حقوق ابنای جنس و
تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم
انچه بدان قیام باید نمود از اداے حقوق اسلاف مانند
قضای دیون و انفاذ وصایای ایشان وانچه بدان ماند
جاری کردن ۱۲
تا اینجا المعنی سخن حکیم ست و تحقیق این سخن در بیان وجوب

۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] سلوک [illegible] دین ۱۲ [illegible] ادا کردن ۱۲ [illegible] [illegible] یعنی [illegible] [illegible]

ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطهٔ عدالت
می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازای آنچه بما می رسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوصمت جور منسوب باشد
فکیف اگر بعطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از ان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه آنرا مددی میرسد و او در مقابل باندیشهٔ شکر نعمتی باقیام تحقیق
بادای معروفی مشغول نشود لابد سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقصود دارد و در اهمال
و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثل پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست و مسالک ممالک امین و معمور

پاداش ۱۲ — متصله نعمتهای ۱۲ — احسانی ۱۲ — پس سخت جور وظلم باشد ۱۲ — فروگذاشتن ۱۲

[illegible]

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نا نمودن بدین شرائط
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضی از بعضی
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار
حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام میرسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت

آن زیاده تر شود ۱۲ ف — هم قدر انعامی زیاده باشد جور در مقابل ۱۲ ف — سنن که جمع سنت بمعنی طریقه باشد ۱۲ ف — بفتحتین و فتح سین [illegible] بضم سین و فتح نون جمع ۱۲ — بسبب استغنای وی ۱۲ — جز این چه [illegible] مذکور شد [illegible] — در مکافات پادشاه از رعیت [illegible]

مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا
بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیاد گر تهذیب صعد گوئیم مصنف
(بنیاد دادن آفرینش ۱۲)
کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق
در احصای آنچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند
(احاطه و شمار ۱۲)
و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه
(پایان ۱۲)
نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
که شرح دهیم مدد یکی از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
(بیان امداد دست ۱۲ — خوبی و زیبائی ۱۲ — روشنی ۱۲)
و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در ان باب
(بیان کردن ۱۲ — رمز گفتن ۱۲)
مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق
و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و
(باریکیها ۱۲)
ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل
(همسایگی ۱۲)
و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

[illegible marginal notes]

وقصد او دهشت حاصل نیابیم لَعَمری ما یحمل هذه النعم الا النعم اگرچه
باری عز وعلا از مساعی ما بی نیازست سخت فاحش وشنیع بود
که ما التزام ادای حقی وبذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جور
وسمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نه کنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف ست درانچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام وصلوة وخدمت
هیاکل ومصلیات وتقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید وقومی
گفته اند که باقرار ربوبیت او واعتراف باحسان وتمجید او بر
حسب استطاعت اقتصار باید کرد وطائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه وحسن سیاست
واما با اهل نوع خود بمواسات وحکمت وموعظت وجماعتی گفته اند

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الٰهیات و تصرف در مجادلاتیکه موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بجد توفیق انجامد و گروهی گفته اند که انچه خدای عزّوجل را بر خلق واجب ست یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات مراتب مردمان در علوم مختلف ست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده آمد و از دو ترجیح بعضے ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند که عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول انچه تعلق با بدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم انچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود و حکمت او بر عالم و انچه ازین باب بود سوم انچه واجب شود

مباحثه علوم ۱۲ — ای ارسطو ۱۲ — ارکان ۱۲ — کعبه — ارواح ۱۲ — رحمتن ۱۲

موقوف گردد ۱۲ — گرفتن [illegible] — نماز نیاز ۱۲ — [illegible] — موقوف جای [illegible] — [illegible] ۱۲ — روزه ۱۲ — [illegible]

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با عدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدا تعالی سه چیز ست اول اعتقاد حق دوم قول صواب سوم عمل صالح و تفصیل هر یک بر حسب وقت و زمانی و بحسب اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت آلهیت منازل و مقامات است و آن مقام چهار ست مقام اول مقام اهل یقین ست که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان ست که ایشان را محسنان

کشاورزی ۱۲ · نگاهداشت ۱۲ · راست ۱۲ · نسبتے ۱۲ · انبیا و علما ۱۲ · موقن یقین کننده ۱۲

مقام کسی که در او از تلوین و حال بخیریت رسد و مرتبه تلوین از نوعی کفته اند که رسیدن از شی به شی ۱۲ در آغاز سلوک شرط سالک آن نیست که از مقامی بمقامی منتقل شود و سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل شود در لغت ایستادن و جای ایستادن و در اصطلاح حفظ آن کننده مستعمل ست ۱۲ مقام بلند مقام اهل فتح ... حمایت از ناموس و زوجه و اهل ... که دار کردن

گویند و این مرتبهٔ کسانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند
و بفضائل ملکیه برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان
جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان
بتکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد (رسیدن بمقصود ۱۲)
بود و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت
نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص
و نشاط در طلب و ثمر اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا
از جهل و نقصان قریحتی که نتیجهٔ اهمال بود چهارم ملازمت
سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب
اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت
که لعنت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب
اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید دوم سقوطی که
مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید سوم سقوطی
که موجب طرد بود و مقت بتبعیت لازم آید چهارم سقوطی

جمع بَرّ بفتح با معنی نیکوکار ۱۲

قریحت بالفتح طبیعت آنچه اول از چاه بر آورده باشند ۱۲

طرد راندن و دور کردن ۱۲

مقت دشمن داشتن ۱۲

کہ موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت و بغض تبعیت لازم
(راندن ۱۲)
آید و اسباب شقاوت ابدی کہ مؤدی بود بدین انقطاعات
نیز چہار بود اول کسل و بطالت (بیکاری ۱۲) تضییع عمر تابع آن افتد دوم
جہل و غباوت[۱] کہ از ترک نظر و ریاضت بتعلیم خیزد سوم
وقاحتی کہ از اہمال نفس و خداعت و خلاعت[۲] غدا را (بیوفا ۱۲) و
در تتبع شہوات (بے حیائی ۱۲) تولد کند چہارم از خود راضی شدن بر ذایلی
کہ از استمرار قبایح و ترک انابت (رجوع و توبہ ۱۲) لازم آید و در الفاظ تنزیل
زیغ[۳] و رین[۴] و غشاوہ[۵] و ختم آمدہ است و معنی این چہار لفظ
بمعانی این چہار سبب نزدیک ست و ہر یکی را ازین شقاوتہا
علاجی بود کہ بعد ازین بر وجہ اجمال یاد کردہ آید ان شاء اللہ تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الہی
گفتہ است کہ چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس
بر یکدیگر درخشند چہ عدالت مستلزم ہمہ فضائل بود پس نفس

---

۱ غباوت بالفتح کودن و کند ذہن شدن ۱۲ ۲ خلاعت نافرمانی و فسق و فجور ۳ زیغ کج شدن [illegible] کردن ۱۲ ۴ رین [illegible] میل کردن دل ۱۲ ۵ [illegible] زنگ گرفتن چیزی ۱۲ غشاوہ پردہ و پوشش دل ۱۲ غشاوۃ و غشوۃ [illegible] ہمہ غطاء ۱۲

برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود
واین حالت غایت قرب نفس انسانی بود از الله تعالی ونیز
گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور ست وهر دو طرف دیگر
فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست که جو هم طلب
زیادت بود وهم طلب نقصان چه جائر در آنچه نافع بود خویش را
(جور کننده ۱۲)
زیادت طلبد ودیگرانرا نقصان ودر آنچه ضار بود خویش را
نقصان طلبد ودیگران را زیادت وچون عدالت تساویست
ودر هر دو طرف تساوی زیادت ونقصان پس هر دو طرف
عدالت جور ست وهر چند هر فضیلتی را از جهت توسط
اعتدال لازم ست اما عدالت عام وشامل است جملگی
اعتدالات را وعدالت هیئتی نفسانی بود که از وصادر شود
تمسک بناموس الهی چه مقدر مقادیر ومعین اوضاع واوساط
ناموس الهی باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع منافات
(شارع ۱۲)
ومخالفت صاحب ناموس در طبیعت نباید بلکه کلی همت او بموافقت

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و یابد طبع
او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود و بباید دانست که این هیئت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت (ای عدالت ۱۲)
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر هیئتی که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل
ضد دیگر بود و این معنی در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد که
از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراک است
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال افتد

[illegible]

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و کتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیرست نه ترک شر و خاصیت و محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف[۱] بود نه در جمع
مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و
انفاق کند و درویش نباید چه کسوب[۲] بود از وجوه جمیله و مکاسل نکند
در کسب چه توصل[۳] او بفضیلت خویش بتوسل مال ست و از تضییع
و تبذیر[۴] و بخل و تقتیر[۵] احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از ان جوابی گفته اند و آن انیست
که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

ای عدالت ۱۲ — عدالت ۱۲

۱ نیکوئی ۱۲ ۲ بمبالغه کاسب ۱۲ ۳ [illegible] ۱۲ ۴ بیجا صرف کردن ۱۲ ۵ زیاده از حق صرف کردن ۱۲ تنگی کردن [illegible] عیال ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که باقدرت بر نفع نفس
اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در حالی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل
است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و
استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاہر گردد و اما کسانی کہ
بسعادت فضیلت موسوم باشند ہیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکہ شود و سوالی دیگر ایراد کنند
از سوال اول مشکل تر و آن اینست کہ تفضل محمود است
و داخل نیست در عدالت چہ مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفتہ ایم کہ عدالت مستجمع فضائل ست و او در مرتبہ وسط ست
پس چنانکہ نقصان از وسط مذموم ست زیادت ہم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست کہ
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و
توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چہ سخاوت با آنکہ وسط
است میان اسراف و بخل زیادت درو باحتیاط نزدیک تر
از نقصان ست و عفت با آنکہ وسط میان شرہ و خمود
نقصان درو باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
نہ بندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت کہ اول انچہ استحقاق
واجب کند ادا کردہ باشد پس زیادت نیز احتیاط را بآن

تیزی و غلبہ ۱۲ — ای خلاف ۱۲ — داخل ۱۲ — ای جور ۱۲ — طریق و طور ۱۲ — ای بفضیلت ۱۲

حیلہ — کاری کردن ۱۲ — حرص ۱۲ — سرد شدن شہوت ۱۲ — شخصی را دہ روپیہ دادن واجب است بدوازدہ — احتیاط کنندہ را — زیادت — ای فضیلت — احتیاط

اضافه کند و اگر مثل همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه متبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف‌تر است از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج ست از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
(در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲)
چه عدالت که مساوات ست گاه بود که در جوهر[1] بود و گاه بود که
در کم بود[2] و گاه بود که در کیف[3] بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت[4]
که اگر در کمیت (چند سے ۱۲) متکافی (چگونگے ۱۲) بودندی مساحت (برابر ۱۲) هر دو متساوی (برابر ۱۲) بودی

---

[1] تمام در دو جانب برابر بودند ۱۲
[2] کم یعنی چند اندر ... کمی یک طرف [illegible] ۱۲
[3] کیف چگونه اند سیاه اند یا سفید ۱۲
[4] آب یا هوا اگر در کمیت کم است مساوی باشند ... در کیفیت آب با هوا اگر در کمیت بیشتر است پس اگر ... در کمیت بعض برابر بودی در کیفیت افزون آمدی ۱۲

و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر
عناصر متکافی نبودندی و افنا و افساد یکدیگر توانستندی
عالم نیست شدی در کمترین مدتی (فنا کردن ۱۲) و لیکن باری عز و علا
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگری را
بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوی را که بر طرف[1] افتد جزوی که
برو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشاره
بدین معنی ست قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الهی و بتفضل کلی نه فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه بالفضل[2] خواند و بر آن حث و تحریص کند چه
تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود

[1] مثلاً اگر جزوی بر طرف باشد اگر آب برو محیط شود ۱۲
[2] بالفضل ای عدالت باحتیاط کند ۱۲

وآنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت هیئتی
نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی نفسانی
است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صاحب هیئت
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکنند
شهوت او را باعث شود برامرے ملائم طبیعت خویش و غضب
برامری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و
تجاذب قوی اجناس شر و ضر حادث شود و حال همبرین گونه
بود هرکجا که کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
و بهمین وحدت که ظل آلهست ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس
را که حال و در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست و در ذوات انسانی حاکم قوی گردانند تا و شرائط
اعتدال و تساوی نگاهدارد هرکی بحق خود رسد و سوء نظامیکه
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین جمله
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره هم
برین صفت و بعد ازان تعدیل با اجانب و اباعد و بعد ازان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر شناسی بحسب وفق بشود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که بعدالت بدین غایت
رسد ولی خدا تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و ...

[Margin notes:] ای آن طالب را ۱۲ — ای آن کثرت را ۱۲ — برکت ۱۲ — ضم را و فتح و تشدید یا بمعنی ۱۲ — ضم را و فتح و تشدید را گر دو گرد بر گرد رسانیدن ۱۲ — عشیره خاندان و خویشان ۱۲ — ضم اول و فتح ۱۲

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند بعد ازان
بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات با اهمال سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند خلاف مرتفع
شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق تر
است در شرح امر محبت توقف اولی تر و الله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقررست که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبادی

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات[1] متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسائط ادوات وآلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت
اسباب ۱۲
بر صناعت مقدم ست در وجود و هم در رتبه چه صدور راو
از حکمت الٰهی محض[2] ست وصدور صناعت از مجادلات[3] و
خواهشها ۱۲
ارادت انسانی باستمداد و اشتراک[4] امور طبعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم واستاد ست وصناعت بمثابهٔ متعلم و تلمیذ و چون کمال
شاگرد ۱۲
هر چیزے در تشبهٔ آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در
مانند شدن ۱۲
تقدیم و تاخیر اسباب وضع هر چیزے بجائے[5] خویش وتدریج و
ترتیب نگاهداشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الٰهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیدن ست از صناعت

[1] انتقال از حالی بحالی گردیدن ۱۲
[2] ارادت ... دیگر اراده دران دخل نیست ۱۲
[3] مجادله ... جیزی و کاری ۱۲ صراح
[4] ای کمال صناعت در تشبه بطبیعت ست
یعنی چنانچه طبیعت عمل ماده ... بعد صورت را
بوجود می آرد همچون صناعت ست که صانع ...
[5] صورت تخت بکمال آورده اول پایه را آورده
بعد ازان ... عمل ...

بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد برحسب آن ارادهٔ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلاً چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن برآوردن فرخ ست بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن برآمدن مرغان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعیست دران
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه
سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم ست که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او

بیشتر شود و آنرا باواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ

مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد

التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی

پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با نچه در وصول بمنافع

مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد انتقام و

دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند

و از مادر و دایه استعانت جوید و بعد از ان این قوتها و شوقها

که مبادی تحریک آلاتست اندر تزاید باشد تا اثر خاص ترین

نفس و آن قوت تمیز بود در وظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت

حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت

نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که

بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال

در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب

[illegible]

ملائم ست و بتربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا دفع منافی ست چون از حفظ (ای وجود ۱۲) شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات (منصب و عهده ۱۲) و اصناف تفوق (برتری ۱۲) و ریاسات
پدید آید و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز ست چون در ادراک
اشخاص و جزئیات (ملکی ۱۲) مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل برو افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض تدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از ان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت (ریاضت ۱۲) بقای حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون

[illegible]

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم (ای باید کرد ۱۲) بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او بکفی (کفایت کرده شده ۱۲) بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسهولت و اگر در مبدأ نما بعکس مصلحت تربیت
یافته باشد بتدریج در فطام (ابتدای بچگی ۱۲) نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
باید کرد و بصعوبت طریقه نومید نباید بود که اهمال (پروا نکردن ۱۲) مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و متعذر تر
تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تاسف و تلهف چیزی بدست
نیاید اعاذنا الله من سوء نقمته و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست

---

[1] تا با قوت عمل ... تا نتیجه حاصل نمود ۱۲ [2] حکمت حاصل نمود ۱۲ [3] فطام بالکسر جدائی و جدا کردن کودک را از شیر ۱۲ [4] باز داشتن از عادت ۱۲ [5] ای بسبب سختی ۱۲ [6] محنت کی سبب راه نومیدی نباید رفت ۱۲ [7] تلهف اندوه و افسوس خوردن بر فوت چیزی ۱۲ [8] [illegible] ... ابدی با انتقام ... چیزی که خوش نیاید ... رحمت خود ۱۲

که هیچکس بر فضیلتی مفطور نباشد چنانچه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی ست اما
بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان تر بود و
شرائط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت
را ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدأ صدور آن فعل باشد از وی بروجه مصالحت انگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
می باید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر صدور
آن افعال بروجه کمال بسهولت بود انگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعات اقتدا بطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصور ست چنانکه این صناعت

تحصیل آن از کسب مستغنی نه ۱۲ جلالی
یعنی هیچکس بر فضیلت مطبوع و مفطور نباشد [illegible]
و قسمات بشری مستغنی [illegible]
و افعال [illegible] از تعلمات کسبی
[illegible] از کمالات فطری
[illegible]

تکمیل نفس مقصود است پس اقتدای که درین صناعت بطبیعت (اخلاق ۱۲)

باید شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب بطبیعت

ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند

و چنانکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود

و دیگری آنچه مقتضی ازاله علت (مرض ۱۲) همچنین این علم نیز دو فن باشد

یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی ازاله

رذیلت و ما هر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی

پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول

بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد ازان بحث از حال

قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون

اعتدال است یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود

پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت بآن

قوت جمیل بود ازو کوشند و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او

یا افراط کم کنند تا برابر شود ۱۲

[illegible] بود زیاده کنند و آنچه زیاده ۱۲

[illegible] دوانیدن یعنی آنچه از اعتدال

اقتضاء الاثر ۱۲ [illegible] ۱۲

در تهذیب اخلاق [illegible]

[illegible]

باعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
در قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اوّل که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بحسب آن نسبت
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و هم حکمت و تمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد که و سعادت خارجی و سعادت بدنی

اهتمام نماید نورٌ علی نور بود والا بازی مهمات معطل نگهداشته باشد و
ای امور ضروریه ۱۲
بفضول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت
بدنی علومی که بانتظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که مقدمه
معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که بانتظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تفسیر و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون ادب و
تفسیر ۱۲ بلاغت ۱۲
بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند
و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضائل

له چنانچه خضاب کردن موی و دراز کردن آنها و صفائی رنگ و امثال آن ۱۲ ۰۰ ۱۲ ۰۰

مقصود بود و چون نفسی مستعد فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت
یافتن ۱۲
متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب
ذخیره نهادن ۱۲ — شیفته
بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرائط و
اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
تندرستی
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت و مخالطت
اختیار ۱۲ — همنشینی ۱۲
کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک باشند
چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نه بود و
همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب
هنرها ۱۲
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
مسخره ۱۲ — صواب رسانیدن ۱۲
قبائح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزے بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
شنیدن
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و
حاضر شدن ۱۲ — کلمات آراسته ۱۲ — مکالمات ۱۲

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس ومیل طبیعت مشوب
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت دران شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر آن جز بروزگار دراز ومعالجات
دشوار میسر نگردد وبسیار بود که امثال آن حال سبب فساد وضلالان
کبیر وماده غوایت عالمان متبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
ومتعلمان مستر شد چه رسد وسبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصانات که بحسب جبلت اول درو مفطور شده است واگر نه
سبب زمام عقل وقید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی واقتصاد افاضل وقناعت سعدا وامائل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی وباید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی ومداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب وحکایت
مستطابت وفکاهت مسموع که مستدعی لذت باشد مباح ومرخص
بود بوجهی که زمام آن عقل باشد نه شهوت از حد توسط بدرجه اسراف

خوش کردن ۱۲ — کدورت ۱۲ — پرهیز ۱۲ — پاکی — بزرگ ۱۲ — گمراهی ۱۲ — پیدایش ۱۲ — پیدا ۱۲ — میانه روی ۱۲ — برگزیدگان ۱۲ — جاری ۱۲ — شیرین ۱۲ — خوش طبعی ۱۲ — دیده ۱۲ — جا ۱۲

ظالم یعنی بزرگ گمراهی از قرآن خوبی را از فضل [illegible] ۱۲

یا بمرتبهٔ نقصان انجامیده بود تا داخل نباشد و از آنچه ازان احتراز
فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و بسمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری
بجانب تفریط و بتعریف قدامت و عبوست و تندخوئی معروف
و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بشاشت و ظرافت
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه روز
بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و همچنین بجای ریاضت بدنی
است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی

(مسخرگی ۱۲ — ترشروئی ۱۲ — شادمانی ۱۲ — خوشطبعی ۱۲ — مانند فرض داند ۱۲ — نگاه داشتن ۱۲)

ـه مؤاخذه تا از وظائف خارج نشود ۱۲ ـه گشاده روئی و گشاده زبانی ۱۲ ـه گشاده روئی ۱۲ ـه طلاقت ترشروئی و جفا ۱۲ ـه بشاشت ترش و جفاکار شدن ـه قدامت ترش گردیدن ۱۲ ـه مجون بیرون شدن از فرمان ۱۲ ـه خلاعت از فرمان بیرون شدن و بیباک شدن

(حاشیه: ... آب ... ۱۲)

اعراض کند بلکہ و بلادت گراید و مواد خیرات عالم اقدس ازو منقطع
شود و چون از حلیۂ عمل عاطل گردد و با کسل الفت گیرد بہلاکت
نزدیک شود چہ این عطلت و تعطیل مستلزم انسلاخ از
صورت انسانی ست و رجوع برتبۂ بہائم و انتکاس حقیقی اینست
نعوذ باللہ منہ اما چون طالب نو آموز ارتیاض[1] بامور فکری
و ملازمت علوم[2] چہارگانہ عادت کند و با صدق الفت گیرد
و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و
طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجۂ
کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعۂ حکمت پردازد و بر مستودعات
و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجۂ اقصی برسد و اگر
این طالب در علم و براعت[3] یگانۂ روزگار و بر سر آمدہ اقران شود
باید کہ عجب و بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفہ معتاد و
طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد کہ علم را نہایت نیست
و فوق کل ذی علم علیم و باید کہ در معاودت درس او را انچہ
مکشوف شود غفلت نورزد و بتکرار و مذاکرہ آنرا ملکہ کند کہ آفت علم

[1] در ریاضت و مشقت داشتن ۱۲ [2] علوم چہارگانہ یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت ۱۲ [3] براعت تمام شدن در فضل و ہنر و فائق شدن بر اقران ۱۲

نسیان ست وسخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات با قلت حروف وغایت فصاحت واستیفاء شرائط بلاغت مشتمل ست بر فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که نعمتهای شریف وذخائر عظیم ومواهب نامتناهی را محافظت می کند وکسیکه بی بذل اموال وتجشم مشقتها وتکلف مؤنتها بچندین کرامت ونعمت مخصوص شود پس با عراض واغماض وتکاسل وتغافل آنرا بباد دهد وعاری وخالی بماند بتحقیق مغبون ومظلوم باشد واز رشد وتوفیق بی بهره ومحروم خاصة که می بیند که طالبان نعمتهای عرضی وخاطبان فوائد مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای دور وقطع بیابانهای مخوف وغیره کردن در دریاهای مضطرب

و تعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق
و غیر آن ایثار می کنند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال
خائب و خاسری باشند و به مذلات مفرط و حسرت مهلک که
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی
از مطالب ظفری یابند بسبب زوال و انتقال در عقب است
و ببقای آن وثوق و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادثات سلامت
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاقی و تعب
نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او
تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه
از دو وجه از نزدیک باشند حاجت بکثرت مواد و مؤونات که در صلاح

مقاسات رنج کشیدن ۱۲

خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
مضاف شود و مع ذلک استرداد و اعتراض و نسبت بتقصیر
عیب از نزدیکان و متصلان که برا رضای یکی از ایشان قادر
نبود تا با رضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته
از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از
اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکاعدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان تا امین بود و چندانکه زیر دستان و جنود و در تزاید باشد
دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در زیادت
بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر
و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر

نفقه و توشه سفر و رنج و محنت ۱۲ — ۱ اعوان جمع عون و مدد ۱۲ — مؤنت بالتحتانیه محنت چون ... — با کسی موافقت کردن و یکدلی نمودن ۱۲ — خشم و کینه رستن ۱۲ — المواطات — تشفی دل خوش شدن و از ... — یعنی اظهار کردن تواند ... اگر اظهار کند ... — ... بر انگیختن ۱۲

وبی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج ست واحتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در رشد
حاجتها و مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
وهر که حاجت او بمنافع ومواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
وازینجا ست که غنی الاغنیا خدای تعالی ست که او را بهیچ چیز و
بهیچ کس احتیاج نیست وملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
واموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند وامیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و
الآخرة الملوک وبعد ازان صفت ملوک کرده وگفته که هر
بدرجهٔ بادشاهی رسد خدایتعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بطلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و
اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار بر دل او

درویشی ... [illegible]

استیلا یابد و برادرک حسد برد و از بسیار در چشم شود و از سلامت ساحت نماید و از ادراک لذت بها و سلوت محروم ماند نه از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نماد و در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت او بآخر رسد و مادهٔ عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک هم المحرومون تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که از بزرگترین باد شاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را استعاده می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب می نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بنیند

می پرند ۱۲ سلوت ... از لذات ... از دمان ... چیزی ۱۲ ... دقت کسی را در حساب و در ... و تقریر سندی و بعضی ۱۲ ... نوع فراغ عیش و خوشحالی

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع
و لذت بی نهایت باشد لا یعمر الله (قسم ۱۲) که ایشان در اثناے
این احوال از ادکار نظارگیان (لائق دیدن ۱۲) غافل باشند و باندیشهاے
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضی ازان شرح
داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک ملک او اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک (ای بادشاه ۱۲) و ملک او اگرچه بسیار بود و تجربه
و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
بود و اگر کسی ناگاه بریاستی یا بپادشاهی رسد روزی چند
ورا ابتدا ازان التذاذی باید و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب
بنشیند (اے قیمت شود ۱۲) بعد ازان آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفات بصر (انداختن چشم ۱۲)
بر چیزهای کند که از دایرهٔ تصرف و خارج افتد و بر اقتنای آن
حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دهند

له زینت است
که گمان می برند و کوتاهی ... اگر کسی خواهد که احوال
ظاهر است ۱۲ ... [illegible] در حال
از ایشان امتحان کند ملاحظه باید
مالک ملک که ... این معنی باشد و او ... [illegible]
بادشاه ... او [illegible] ... کند و مرام
در قفا کردن مال و حرص نمودن ... [illegible] دیگران
خود را گرفتار دارد و ازان مال ... [illegible]
نباشد تا بپادشاه ملک
چه رسد ۱۲

تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری
بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی (نیستی ۱۲ پریشانی ۱۲)
که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب ست و
آفات و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود (توانگری ۱۲)
اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در
ذوات افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ
آفت صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد (عیب ۱۲)
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ دادهٔ خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند ؎ و واهب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

---

۱ انحلال پاره پاره شدن ۱۲ ۲ ... پراکنده شدن میان چیزی ۳ ... افتادن ۱۲ ۴ استثمار میوه ... میوه دادن ۱۲ ۵ لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ... زیاده کنم نعمت شما را ... ۱۲

رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا و التی چیزی از آن بدست آرند
یا طلب آن نمایند سر آئینه آنرا از پیش او و یا اورا از پیش آن برگیرند
و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و با قتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتی
نبود و طالب آن مکارهی بیند که آنرا غایتی نباشد و ما پیشتر
بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن
مداوات آلام و اسقام ست مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقائق آن آلام و اسقام بود
اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از
لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم

[illegible]

صحت ست و هم لذت و در اقدام بران نه لذت ست نه صحت و
ای لذت حواس ۱۲

اما کسیکه بر قدر سد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی طلب محتاج

شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص

و تعرض مکاسب نه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد
پیش گرفتن ۱۲ مثل مسخرگی و دریوزگی و غیره ۱۲ خوبی و نکوئی ۱۲

و چنان فرانماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض
شروع ۱۲

می باید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی

در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف

حیوانات بتناول حیفه و بعضی بتناول رزق روزگار گذرانند
مردار بو گرفته ۱۲

و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و نفرت و تنفر

جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منع انگبین از غذاهای

یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون

نسبت دیگر حیوانات ست با اقوات ایشان و هر یکی بر انقدر

[illegible]

که بحفظ بقای ایشان وفاکند قانع وخوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا احتیاج شده است
باید که در اقوات واغذیه هم بدین طریق بگردد وآنرا برسم نفلی که
باخراج ودفع آن احتیاج دارد درباب ضرورت فضل و
مزیتی ننهد واشتغال عقول بتهیهٔ اطعمه وافنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد ویقین داند
که تفضل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج واستحسان سعی جمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از و حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است وازان روی که مادهٔ دخل بچیزی که جزو وی از
بدن خواهد شد مشتمل ست آنرا ملائم می شمرد ومادهٔ خرج راچون
صلاحیت تشبه یعنی از و زائل شده است وبسبب استفراغ موضع

مساهمت یعنی شرکت ۱۲ ... انسان بسبب شرکت در نفس حیوانی ... بغذا احتیاج شده ... تهیه ... بقدر حفظ بقا ... ضرورت دارد ومزیت ننهد یعنی ... اخراج ودفع آن ... مقدار ضروری ... بقدر حفظ بدن از ضروریات ... تحصیل غذا ... ۱۲

برگزیدن و فضیلت دادن ۱۲ یعنی مادهٔ دخل را دوست داشتن ومادهٔ خرج را دوست نداشتن از مقتضیات طبع است ۱۲ ... یعنی از مادهٔ ... صلاحیت ... ۱۲ ... استفراغ ... فضلات ... بدن ...

وخالی کردن جایگاه بدل نفی سکینت متنفر میشود وتتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت و قوت غضب
نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که بتذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت تبهتی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن
وضع کتاب کند وآن شوق مبادی حرکتی شود تا رویت در تحصیل
آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد واین حال شبیه بود بحال کسیکه ستوری تند
یا سگی درنده را تهیج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
گردد و ظاهرست که خردمندان بر چنین حرکات اقدام ننمایند

[illegible] ذکر و خیال لذت شهوت و غضب حاصل کرده باشد شوقی با عاده آن اکتساب کند ۱۲ [illegible]

[illegible]

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی
(ای شهوت و غضب ۱۲ — خواهشها ۱۲)

طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب

بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون وقت هیجان

مقدار انچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تبقیهٔ نوع ضروری

باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید
(ای مقرر ۱۲)

امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
(پس گویا که موافق حکمت الهی کار کرده باشد ۱۲)

باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات

و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بحسب اجرای

عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یکدو نوبت

آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم او در وجود آید عقوبتی
(ای مخالف عقل ۱۲)

بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطیعه مضر مبادرت
(مقابله ۱۲ — دلیری ۱۲)

کند در وقتیکه احتمال مهم بود او را مالش دهد با متناع از طعام و التزام
(سفر ضرور ۱۲)

صیام چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر
(ارسانیدن ۱۲)

حاشیه: ای بی ایشان ... خوف و عقل ... ۱۲ ... باقی ... ۱۲

بعضی احمقت نماید تا نفس مالش یابد ۱۲
شده باشد پس برای کسر نفس
می بایست در آن تقاعد و رفع
اعتدال با فراط نهاده باشد و انجم
یعنی اگر در صورت غضب زجر
ایلام درد مند کردن ۱۲ ق
تفهیم از تنگ کردن ۱۲ ص

درغضبی نه بجایگاه مساعدت کند و را تعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاے شهر
خویش را در سر هر دگر فتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او
ازان مالش یافتی و اگر نفس خویش کسلی نه بموضع احساس کند
او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زائد بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال و رخصت را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه انمعنی بتدریج بر ارتکاب کبائر

باعث گردد و اگر کسی در مبدای جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب بر وی دشوار نبود چه
پرستانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم و اعراض
فرسوده گردانند و استماع انواع قبائح بر ایشان آسان شود
بحدیکه از ان متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
خنده‌های بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش طبعی
تلقی نمایند اگرچه پیش از ان در نظائر آن احوال احتمال جائز
نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و محاورت
ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد تصبر و حلم پیش از حرکت
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد

و بپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و
امکان مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس
عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار
ننماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش
را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد از معائب
او برو مخفی ماند و اثرا و اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر
آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موانست ورا اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از ان تجنب نماید
و در ین باب عهدی استوار بر وی گیرد و بدان راضی نشود که گوید
در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن را

اظہار کند و او را بخیانت تہمت نہد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیادہ بجا آرد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار نماید
اندوہی تمام بران سخن و اعراض صریح از و فرا نماید تا بچیزی از آنچہ
مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البتہ
انکاری اظہار نکند و در مواجہہ او قبضی و کراہتی فرا خویشتن نیارد
بل بمباسطت و ابتہاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست ہدیہ
و تحفہ او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزی کہ اقتضای
محو آثار و قلع سوم کند معالجہ تقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول وی و بآنکہ غرض او باصلاح نفس خویش مقصور ست مستحکم
شود و از معاودت نصیحت تقاعد ننماید تا اینجا سخن جالینوس ست
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

عہد استوار ۱۲ — سرزنش ۱۲ — بوقت عیب گفتن ۱۲ — خوشدلی ۱۲ — از بیخ برکندن ۱۲

عہ اگر از عیب مرا آگاہ کند ۱۲ عہ یعنی وی دوست وی را باعلام او اقرار کند ۱۲

یعنی

۱ الحاح مبالغہ کردن و ابرام نمودن ۱۲ عہ اصرار یعنی بر گناہ بودن و ایستادگی نمودن ۱۲ عہ یعنی چون آن دوست بر اعلام کردن عیوب اصرار نماید بر غمگینی اندوہگین شود و اعراض و برگشتن ظاہر کند و عیب خود را بروظاہر سازد کہ من این عیب دارم و تو ہم را اطلاع نمیدہی ۱۲ ہم ازین اعتماد آن دوست بر قول این شخص بر این شخص مستحکم شود کہ غرض این شخص بر صلاح نفس خود مقصود است ۱۲

همچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام
با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی[۱] نگاه ندارد
و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا[۲]
و بهتان[۳] نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود
بجا آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را
با عدا انتفاع باشد و معنی همین ست که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی
که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بهر یکی از آن خود را بمذمت
و عتاب بملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل ازو صادر شده است
و در آخر هر شبا روزی تفحص هر فعلی که در ان شبا روزه کرده باشد
باستقصای همان فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهای رکیک

۱ احتشام شرم داشتن ۱۲ ۲ افترا دروغ گفتن بر کسے ۱۲ ۳ بهتان دروغ بر بستن ۱۲

وگیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نه شود
اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما به
توفیر آن مقدر است و فنای ما بتقصیر آن مقصود اهمال نمائیم و چون
بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی
بران اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد
و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادهٔ حکمت
کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش برماه تا اورا با خود مشابهت دهیم

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل
همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست و این معنی از سخن
دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب و الله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود
همچنانکه در علم طب بدان ازالهٔ امراض بضد کنند در طب نفوس
ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن
اوسط است برشمرده و چون فضائل چهارست و رذائل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد آن دو موجود باشند
در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد
فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان را

ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در

معالجهٔ امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس

اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض

انحرافات امزجه باشند از اعتدال و معالجهٔ آن ردّ آن

باعتدال بحیلهٔ صناعی و چون قوای نفس انسانی محصور است

در سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت

جذب و انحرافات هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در

کمیت[1] قوت باشد یا از خللی که در کیفیت[2] قوت افتد و خلل کمیت یا

از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت

اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس

تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت

اما افراط در قوت تمیز مانند خبث[4] و گربزی[3] و دها بود در آنچه تعلق

(زیادتی ۱۲ — نقصان ۱۲ — ای در طب ۱۲)

۱ کمیت یعنی چندی ... مقدار ۱۲ ۲ کیفیت یعنی چگونگی ۱۲
۳ دها و گربزی بیک معنی است یعنی مکاری و بعضی گویند گربزی در جزئیات و دها در کلیات است ۱۲
۴ خبث یعنی ... گربزی یعنی زیرکی و مکاری و دها یعنی ... ۱۲

دها بکسر اول زیرکی و گربزی ۱۲

بعمل دارد و مانند تجاوز از حد نظر و حکم بر مجردات[1] بقوت وهم و حس
همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط درو چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
(حماقت ۱۲)
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بغاویکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
(مباحثه ۱۲)
خلاف و سفسطه[2] نسبت بکسی که آنرا بجای یقینیات استعمال
(مناظره ۱۲)
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی
(غیب گفتن ۱۲ — بازی ۱۲)
که غرض او ازان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
(خشم ۱۲)
و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط درو چون بی حمیتی و خمود[3] طبیعی
و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات
و بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه محل شهوت نباشند
(ای نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲)

[1] مجردات چون عقول و نفوس و افلاک و ملائکه وغیره ۱۲ [2] سفسطه زیاده گوئی در طلب معرفت و مغالطات چیزهای وهمی ۱۲ [3] خمود بضمتین سستی ۱۲ ۚ ۱۲ :

واما تفریط در و مانند فتور از طلب قوات ضروری و حفظ نسل
نرمی و سستی ۱۲
و خمود شهوت و اما ردائت قوت چون اشتهاء گل خوردن
و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در اقوای
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض
بسیار بر خیزد که مرجع همه باین اجناس بود و از ین امراض مرضی
چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض
دیرینه ۱۲
مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب
و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت
بیکاری ۱۲
در قوتهای دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه
آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجای
خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه
بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت
یزدانی نفس انسانی بر بنیه جسمانی مربوط آفریده است
وابسته ۱۲ بنیاد و وجود ۱۲
و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده
درآمیخته ۱۲

و تأثیر هر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیر دیگر یک میشود مثلاً
تأثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر
صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
و زردی و نزاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون
در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر بدنی بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی
بران مشتمل ست مداوات کند و اگر تأثر نفسی بوده باشد باصناف
معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول
شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات

ورود ۱۲ — لرزیدن ۱۲ — لاغری ۱۲ — اخلاق ۱۲

[illegible]

کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و
در امراض نفسانی همبرین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق که
اول قبح رذیلتی که دفع و ازالهٔ آن مطلوب بود بوجهی که شک را
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی که از
طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه در امور دنیاوی
واقف شوند و آنرا در تخییل مستحکم کنند پس باراده عقلی از ان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبها و الا بمداومت فضیلتی که
بازای آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالیکه تعلق
بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و این
معالجات جمله بازای علاج غذائی بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجه مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل استعمال
کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از

غالب [illegible] و نفس را از غضب و غصه [illegible] ... مثلاً از غضب خلاص شود و اگر شهوت [illegible] ... بیکو و یا بیدن [illegible] ... نفس را از خوردن [illegible] ... تعدیل قوای غضبی و شهوانی [illegible] ... ملامت هم نفس را فایده نبود در ... یعنی از مذمت و ...

دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد باستعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چه هر گاه که یکی غالب شود و صاحبش مغلوب
گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی تبقیه شخص
و نوع ست فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت ست تا چون
ایشان متکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج
بمثابه معالجات دوائی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم
مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس
بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر
آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون
آن رذیلت روی بانحطاط نهد و بر تیسر وسط که مقام
فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و مرضی دیگر احداث نکند و این
صنف علاج بمنزله معالجه سمی بود که تا طبیب مضطرب نشود

بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا
انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
ای بافراط و تفریط ۱۲
نباشد و بهر وقتی نفس معاودت عادت راسخ مبادرت کند
ای باز گشتن بر رذیلت ۱۲
پس او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور و عهود یکه قیام بدان مشکل بود
با تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما از یادتی بیان تفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانیست اشارتی
کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

بسیار

باز نایستد ۱۲ [illegible] ۱۲
مانع [illegible] و از رذالت ۱۲
داند چنان نشود که پیمان [illegible]
نذر در پیمانها که کرد از آن ۱۲ لازم
یعنی [illegible] و پیمان یعنی ایفای
پیمان ۱۲ [illegible] ۱۲ عهود جمع عهد
جمع نذر [illegible] ۱۲ نذور

بسیار است چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب لیکن تباه ترین
آن انواع سه نوع است اول[۱] حیرت دوم[۲] جهل بسیط سوم[۳] جهل
مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سوم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت[۱] از
تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و
(پیش آمدن دلیل ۱۲)
ابطال باطل و طریق ازاله این رذیلت که مهلک ترین رذائل
باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای اولی[۲] کند که جمع
(یاد کردن ۱۲)
و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود و ملکه کند تا بر اجمال
(هر دو نقیضین ۱۲)
در هر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف

---

[۱] یعنی حیرت از دلائل مختلفه که یکی صدق و کذب داشته باشد پیدا شود ... مثلاً متکلم گوید العالم حادث ... و فلسفی گوید العالم قدیم ...

... شود ۱۲

[۲] قضایای اولی یعنی امور بدیهیات که محتاج بدلیل نباشد ... یعنی قضایای اولی یعنی امور ظاهر است ... جمع و رفع و نفی و اثبات ... نقیضین ...

متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص
از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی
(بنهایت کوشش ۱۲)
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض
کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط
حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جهل
در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
از جهت آنکه آن کس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
(استادن ۱۲)
جهل و ترک نا کردن طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود به تباه ترین رذایل موسوم گردد و تدبیر علاج

آن

مغالطه در قیاس سوفسطائی یعنی [illegible] ۱۲ ۱۲ ۱۲

بلیست [illegible] سوفسطائی [illegible] ۱۲

در لغت یونانی [illegible] حکمت [illegible] ۱۲

کردن ۱۲ [illegible] سوفسطائی [illegible]

کردن در کار و [illegible] و [illegible]

در صفحه جزوی ۱۲ [illegible] تفحص [illegible]

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف
شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است
و جاهل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود
نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون در مجلسی که از جهت
بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت نوع یعنی نطق
بکلی باز گذارد و چون حیوانات دیگر از سخن گفتن عاجز باشد تشبه
نماید و چون درین حال تفکر کند او را انفت افتد که از آن سخنها که
در غیبت این جماعه یعنی اهل علم می تواند گفت بباید

دیگر جانوران مناسب‌تر است از آنکه نطق انسان چه اگر نطق تعلّق

داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است

مکالمت ۱۲

استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط

نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند و غورهٔ انگور را انگور بوجه مجاز و

مراد استعداد آن قبول صورت گندمی را و همچنین تمثال مردم را مردم

گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد

داند که در درجه از اصناف حیوانات نازل‌تر است چه هر حیوانی بدان قدر

ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است

و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و حایل بخلاف این

نگه دارنده ۱۲

پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت

خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را

همچنان ۱۲

بجمادات نزدیکتر یابد و باصناف جمادات و رعایت

شرائط ازان مرتبه نیز باز پس افتد و ملم جرا الی اسفل السافلین پس
چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع
خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در وے
اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند
و تکمیل میسر کما خلق که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود
که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و
جزم برآنکه او عالم ست مشغول و هیچ رذیلت تباه تر ازین رذیلت
نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی امراض بد و علل
مزمنه عاجز باشد اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب
نکند و این آن علم بود که جهل ازان علم به بود و صد باره

و نافع‌ترین تدبیری در این باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و اتباع
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوض
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برودت نفس خبردار شود
و به‌هر آئینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را محلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند بعد روزگاری به خلل
عقیده وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس برسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض از آن قوت و ریاضت
برین قدر اقتصار کنیم و معالجات امراض دیگر قوی که به باب صناعت
مخصوص است هر یک بشرحی یکبار دادیم اما امراض قوت دافعه اگرچه
نامحصور باشد اما تباه‌ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

[illegible]

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم بر دوام قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه
انسانی مانند غار کوهی شود مملو حریق آتش و مختنق لهب و
دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفا کار اشتعال
استعمال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت
تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و مشعله

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و چوب تر تا به ترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوب حادث شود بیشهای عظیم و درختان هم در شده چه خشک و چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

حادث شود و همین اعتبار در حال تهیج غضب مکایت و اگرچه
سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید که من
بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجهٔ افگند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم از انکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ
غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر وی افگنند سورت بیشتر
نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مرا
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم
طلب نفایسی که از عزت موجب منافسه و محاسده شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود و بر سبیل اشتراک لواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

مضیبات ۱۲ — زاری کردن ۱۲ — تیزی ۱۲ — مجادله ۱۲ — بیهوده گفتن ۱۲ — ظلم ۱۲

۱ دیگر ... [illegible] ... ۱۲
۲ [illegible] ... ۱۲

دوم توقع مجازات عاجل وآجل سوم مقت دوستان چهارم
دشمن گرفتن ۱۲
استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم ابدان
هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین علی
کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم وگاه بود که باختناق حرارت دل
خفه شدن ۱۲
اداکند وازان امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
وقطع مواد مقتضی ازاله مرض واگر بعد از علاج سبب بنادر چیزے
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود ومعالجه
اسباب غضب اینست اما غضب وآن ظنی کاذب بود

نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نه بود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترک ست از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود بدیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشند ببقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر به نسب کند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت تواند کرد از جواب او عاجز آید و شاعری این معنی را بنظم آورده است ؎ ان فتخرت باباء مضوا سلفاً قالوا صدقت و لکن بئس ما ولدوا ﴿ و پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام گفته است لا تاتونی بانسابکم و آتونی باعمالکم و حکایت کنند که یکی از روساء یونان بر غلام حلیمی افتخار نمود غلام گفت

جزء ۱۲ شرط ۱۲

حاشیه: ۱۲ استعمال قوتی بغیر ... / یعنی ... / از ایشان زاده اند بجهت بی کمالی ایشان ۱۲ / یعنی اگر پدر من بوده ... من احوال آباء خود ... من احوال اعمال خود ۱۲

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن را
بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپ است که برو نشسته چابکی و فراهت در اسپ است
نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو
و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حظ
خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچکدام ازو به تو انتقال
نکرده است تا برو حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
حکیمی نزد صاحب ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال
و عدت مباهات نمودی در اثنای محاوره خواست که آب دهن
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بروی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

که آب دهن با خس اقبح موضع فگنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراد لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد لجاج از فسادها بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین وصاف رذائل است و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یمزح ولا یهزل و امیر المومنین علی رضی الله عنه مزاح بودی تا بحدیکه مردمان ورا بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه ورا گفت در مزاحیکه با او بکردند اخرک الی الرابعة و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب نشت شود و غضب

[illegible] خلاف واقع در مزاح [illegible] ۱۲ — یعنی بر زبان مبارک آنحضرت [illegible] — بودن رسول الله صلی الله علیه وآله [illegible] ۱۲ — [illegible] ستیزه کردن ۱۲ [illegible]

کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسیکه
اقتصار نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره
اللعب و حدیثی بود مایه کارزار و اما کبر و عجب نزدیک افتد
و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ می گوید بگمانی که بدو
دارد و متکبر با دیگران دروغ می گوید واگرچه ازان گمان خالی
بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از
افعال اهل جنون و مسخرگی باشد و کسی بران اقدام کند که باحتمال
مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار و ارتکاب رذائل دیگر که
موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیله معیشت خویش
سازد و کسیکه بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر
ازان دارد که در معرض هدف سفاهت سفیهی آرد واگرچه در
مقابل آنچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند و اما غدر را وجوه

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسی که
او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجا است که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود و ازانکه
در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدرست در روم و حبش بیشتر بود
و رذالت غدر زیاده ازان ست که محتاج فضل شرحی بود
و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را برو چه انتقام هم قبح او
بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضررے بزرگتر ازان عائد
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب تفانی
که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

بسعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه
هر بادشاه که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت وجزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و
طبیعت عالم کون وفساد که مقدر بر تغییر واحالت وافساد است
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات وچون بادشاه
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را
حادث شود در وظاهر گردد و دوست ودشمن را بر عجز واندوه او
وقوف افتد وفقر وحاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
وخطر او در دلها کم گردد وحکایت کنند که قدحی زبلور در غایت صفا
ونقا که بتجرد واستدارهٔ تمام موصوف بود واصناف اساطیر و
تماثیل بدقت صناعت وکمال کیاست از وی برانگیخته بودند
ودر تلخیص نقوش وتهذیب تجاویف آن را بکرات در معرض خطر
آورده نزدیک بادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

ل علق بالکسر چیزی نفیس ۲ جزع ناشکیبائی ضد صبر ۳ وقع قدر ومنزلت ۴ خطر قدر ومنزلت ۵ استدارهٔ گرد شدن ۶ اساطیر جمع اسطوره واسطار جمع سطر بمعنی نوشتن وخط کشیدن

بدان تعجب و اعجاب بے اندازه نمود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص
او بنهادند هر وقت بمشاهدهٔ آن تمتّع میگرفت تا بعد از اندک مدّتی
روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
بیصبری ۱۲ اندوه ۱۲ وارد ۱۲
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرائف
خدمتگاران ۱۲
تشبیه بدان تیغ جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان بخیبت
و حرمان بود وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع
دشواری ۱۲ دو چندی ۱۲
و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف
او بیرون آید این ست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر به
بضاعتی کریم و دری یتیم یا جوهر شریف یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی
سرمایه ۱۲
فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آئینه متقلبان و
خوش رفتار ۱۲
متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
مساهله و سخاوت ۱۲
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
در اقتنای امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات
ذخیره نهادن ۱۲

فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازاله احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افگنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای آن
یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بران قدر بسیار قادر
بوده باشد در انحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از
کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب خاطب در امثال

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف
بنادر اتفاق افتد و در حال تا المی و تشویش خود جان ایشان
ازان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب
بر و آسان بود چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بتخییل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشانرا اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند
بل بکثر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
می کوشند تا باشد که اطفای نائره خشم و تسکین سورت شرار کنند

او و ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذای ایشان مبالغه زیاده میکند و اگر رداتی در جوهر غضب با فراط مقارن شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانیکه بفرط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با برو باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید تشطط کنند و اگر قط قلم خط نه ملائم ارادهٔ ایشان آرد یا قفل بحسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نا فرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی و در دریا ریختن آبها و انباشتن بکوها تهدید کردی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه می گوید که یکی از سفهای روزگار را بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و بشتم و سب ماه زبان کشادی و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فراط قبح

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت [مردانگی ۱۲]
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و صحاء و رذیلت غضب از رذیلت [تندرستان ۱۲]
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون نان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضائع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره [اعتبار ۱۲]
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت [جمع صدیق یعنی دوستان ۱۲]
موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند [دردناک ۱۲]
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت قساوت موصوف [صفت ۱۲]
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند [مردانگی ۱۲]
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

از عفو و اعفا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاهدارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد آورده‌اند از اسکندر حکایت کنند
که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود یکی
از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند و
باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را ماده دراز زبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که
بر و خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نمی‌کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم‌ترین امراض نفس ست و
تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه روست را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

حاشیه: ۱؎ اعفا معاف کردن ۱۲ ۲؎ تعرض عرض آبروریزی ۱۲ ۳؎ ... ۱۲

نظری شافی وفکری کافی پدید آید والله الموفق والمعین ۞ ۵

علاج بددلی وچون علم بضد مستلزم علمست بضد دیگر وگفتیم که غضب ضد بددلی ست چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام ولواحق واعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اخسا وغیر ایشان از اهل واولاد واصحاب معاملات چهارم قلت ثبات درکارها پنجم کسل ومحبت راحتی که مقتضی رذائل بسیار باشد ششم تمکن یا فتن ظالمان از ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس واهل ومال آفت هشتم استماع قبائح وفواحش از شتم وقذف نهم ننگ نا داشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات وعلاج این مرض واعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم وآنچنان بود که نفس را تنبیه بر نقصان

ای در شجاعت ۱۲ — خواری ۱۲ — بیجا ۱۲ — جمع فضیحت ۱۲ — هر دو بمعنی دشنام دادن ۱۲ — ای بددلی ۱۲

بطلان خواهش انتقام جاییکه حرکت اولی است ۲ — بود وجبن سکون نفس است بسبب خواهش انتقام جاییکه انتقام لازم ۲ — غضب حرکت نفس است برای ۲ — علم موت حاصل نشود ۱۲ مگر ای — چون علم حیات حاصل شد — موت وحیات باهم ضد اند ۵ منہ

وتحریک وکند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن
چون ناقص وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد وملتهب شود واز بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
وحروب شدندی ونفس را در مخاطرات عظیم افگندندی وبوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات وصبر اکتساب کنند
واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب نمایند وتحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت ست بتقدیم رسانند ومرا وخصومت
با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
او طرف بوسط حرکت نماید وچون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از
امور سهل وبهر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن وممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او وخوف از هیچیک ازین

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج ست داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب و
جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنیها
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدمش پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل الم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر حصولش

بطن جمیل و امل قوی و ترک فکر در انچه ضروری الوقوع نبود خوش
دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاری که آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبائح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود مواخذه او بدان
ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش نامستبدع بها نا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط هر یکی بجای خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت یابد والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوف هاست دران باشباع سخنی چند

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مرکسی را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن
کشاده شدن ۱۲
وبطلان ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند
واو ازان بیخبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی
که مؤدی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا
متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال
و اولادی که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل بتحقیقت
باشد و منشای آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را
مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد واما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را طلب تعب باعث شده است

خوف ۱۲

و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار
کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و
چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رهائی یابند و رنج حقیقی
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از علم
حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون
بقای ابدی و دوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب
کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت
هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر ضروری
قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیشی بغایتی
نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این حرص بود
نه آنچه ازان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود
یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت
نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط باکل و
شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و افلاطون

حکیم گفته است مت بالارادة تحی بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته‌اند
موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم
ذات وتمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است
پس مائت که جزوی از حی است تمام ماهیت بود وکدام جهل بود زیاده
از آنکه کسی گمان برد که فنای او بحیات اوست ونقصان او
بتمام او وعاقل باید که از نقصان مستوحش بود وبا کمال مستانس
وهمیشه طالب چیزی بود که او را تمام وشریف وباقی گرداند واز قید
واسر طبیعت بیرون آرد وآزاد کند و داند که جوهر شریف الهی از جوهر
کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا ونقا خلاص مزاج و
کدورت بر سعادت خود ظفر یافته باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش
ومخالطت ارواح پاکان رسیده واز اضداد وآفات نجات یافته
واز اینجا معلوم شود که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت
بدن بآلات جسمانی وملاذ نفسانی مائل ومشتاق بود و

از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
او متوجه بموضعی که از آن موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما
آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که بعد
از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی از خود
بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاتی که بدان استحقاق عقاب
بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

پس آنچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وآنچه آنرا اثر نیست
ازان غافل ست وبدان جاهل وعلاج جهل علم بود وهمین بود حالانکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هرکه بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمیدانم که آن
(است)
حال چیست بجهل اعتراف کرده وعلاج او هم بعلم ست تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد واما آنکس که از تخلیف اهل وولد ومال
(پس گذاشتن ۱۲)
وملک خائف ومتاسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم
(تحزن ۱۲)
ومکروهی ست برآنچه حزن را دران فائده نیست وعلاج حزن
بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
ودر فلسفه مقرر ست که هر کائنی فاسد بود پس هرکه نخواهد که فاسد بود
(حکمت ۱۲)
نخواسته باشد که کائن بود وهرکه کون خود خواهد فساد ذات خود
(وجود ۱۲) (عدم ۱۲)
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او وفساد خواستن او ست وکون
خواستن او کون نخواستن او واین محال ست وعاقل را بمجال
(بسبب فساد نخواستن ۱۲)
التفات نیفتد واگر اسلاف وآبای ما وفات نکردندی نوبت
وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان با نیز ممکن

بودی و اگر همه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه قیاس از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و گذشتگان که او شکل ما در یافته و باشد با بعضهم باین جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصیکه در عهد او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ نه

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص
بجهٔ نهایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدر ست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک آنقدر
نرسد که قدوم بر آن نهاده بر پا بایستد تا اگر همه خلق درست برداشته
و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که با متداد روزگار
و تضعیفات نامحصور همین نسبت بر سر یکدیگر می نشستند از ینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات جهال
و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

آلهی آنچه اقتضا کند مستزید برابر آن مزیدی صورت نبندد و وجود
آدمی برین وضع و هیئت وجودیست که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه مذموم خوفی ست که از جهل لازم آمده است امّا اگر کسی باشد که
بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت
امل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را
تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد ولامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
بطلان رطوبت اصلی وضعف اعضای رئیسه حادث میشود و
قلت حرکت وفقدان نشاط واختلال آلات هضم وسقوط آلات
طحن ونقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او یعنی جاذبه
لازم آید امراض و آلام عبارت ازین احوال ست وبعلاوه
موت احبا وفقد اعزه وتواتر مصائب وتطرق نوائب وفقر و
حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد
وخائف ازین جمله در مبدأ امل که درازی عمر رغبت مینموده طالب

این احوال بوده است که بارز و بخواسته و انتظار امثال این مکاره می داشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصهٔ انسان ست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت آلهیت که بمنزل ابرار و دار القرار اخیار است بپیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت زیاده استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر کی اتفاق افتد مبالات نکند و باکتساب شقاوت و میل ظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان فی اما امراض قوت جاذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت بطالت و حزن و حسد ست و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن انیست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

ای نفس ناطقه ۱۲ دائم ۱۲ خوفی ۱۲ اندیشه ۱۲ پرده ۱۲

۱۲ اسم از تنفس بمعنی بخشیدن ۱۲ بعد مردن و پیش حشر ۱۲ گردیدن از حالی بحالی ۱۲ از مردن ۱۲ جمع شقی ۱۲ بخشش کردن ۱۲

شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب لذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت[1] همت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلی که بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل[2] و زوال حشمت از
(ذلت و خواری ۱۲)
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و مسطور و اما شهوت
نکاح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و انهاک[3]
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت[4] آبروی باشد و غزالی رح
قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید که
همچنانکه اگر او را در جبایت[5] اموال خلق دست مطلق باشد و
از سیاست پادشاه و تقوے و رقت طبع مانعی و وازعی[6]
(بازدارنده ۱۲)
نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

---

[1] دنائت بالفتح ناکسی و زبون و بیهمت شدن ۱۲
[2] تطفل ناخوانده بطعام حاضر شدن ۱۲
[3] انهاک ضعیف و لاغر کردن ۱۲
[4] اراقت ریختن آب و آنچه بدان ماند ۱۲
[5] جبایت خراج گرد کردن ۱۲
[6] وازع سلطان [illegible] ۱۲

وکسوات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضاے عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر احتیاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصطلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان بکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بکدیگر در رسد حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد و بطلب آنچه بصورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند و با ختلاع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او شمائل زنیکه در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت

[حاشیه‌ها، دست‌نویس و تا حدی ناخوانا:]

بصورت جوع ... بنشیند ... خواهد ... از مشابهت اطعمه ... و دیگر ... تا مشابهت زنان ... برابر است ... متصفی ... نیز از زن ... بیان ... در یافت کند که ... زیاده ... لذت ... باطل ... از زیر چادر ...

حرص ۱۲ — تیزی و غلبهٔ گرسنگی ۱۲ — گدائی ۱۲

کسوت طعام ... در باره ... خراج ... خود ... اگر ... تهذیب ... جمع ... در این کفر و اسلام ... یعنی مشابهت زنان ... در باب ...

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از هر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین شکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حبالهٔ تصرف او بود تسکین شهوت فاحش تر
از آن کند که آنچه در طلب و سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب ستار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند و بتجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدیکه اگر
در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتیست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست
و بر تحصیل ذوقی از مائدهٔ جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مباح قناعت کند از ین تعب و مشقت که مستتبع چندین

(حواشی بین السطور: چادر ۱۲ — دام ۱۲ — منکوحه ۱۲ — زن بیگانه ۱۲ — کرشمه ۱۲ — ناز ۱۲ — کاهیدن ۱۲ — نمایند ۱۲ — بالتفات متعلق — ای در دیگر زنان ۱۲ — تابع کننده ۱۲)

(حواشی کنار صفحه: صورت تصویر ... — دفع شهوت شدن ۱۲ — ... ۱۲ — ای بجای دیگر آرزو کردن — ... ۱۲ — احتما خود را از چیزی نگاه داشتن و از حرص دوری کردن ۱۲)

رذیلت سست عافیت باید و تباه ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان
شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود وگاه بود که بحد
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل و دقت مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهای بود که موجب تذکر
خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

اقدام برکارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد برازالهٔ این مرض علاج بطالت ما محبت بطالت
مقتضی حرمان (دوگانه ۱۲) دوجهانی بود از جهت آنکه اهمال[۱] (بیکاری ۱۲) رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود با بطال (فوقیت دعوت ۱۲) غایت ایجاد
که مستدعی افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعهٔ صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات ست در شرح قبح و مذمت آن باطناب زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

[۱] اهمال فروگذاشت ترک کردن یعنی اگر مردمان ترک کسب معاش کنند هلاک شوند و انقطاع نوع گردد دنیا فنا شود و علت غائی ایجاد آدم کسب فضائل و معرفت او سبحانه است که مستدعی فیضان الٰهی ست ۱۲

در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
با سر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هر چه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و
باقی امور سیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید
و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک ادخار و تکثیر که دواعی مباهات و افتخار بود و
(ذخیره و زیاده طلبی ۱۲)
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بی‌فزع و فرحی یابد بی جزع
(بیخوف ۱۲ — بی رنج ۱۲)
و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیابد بی حیرت والا دائما
اسیر حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه هیچ وقت از

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بی فساد
نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود شعر و من سره ان
لا یری ما یسوه ۞ فلا یتخذ شیا یخاف له فقدا ۞ و اقتنا العادت
جمیل آن بود که بموجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را اشکال افتد در انکه
ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تیسیر موسوم باشد یا بصفت
تعسیر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضای هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت تا بداند که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از ان حالت را گوید و بهجت
و راحت بوجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
که کل حزب بما لدیہم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت
ومداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت ایثار سنت
وطریقۂ خویش ہمین طریق سپرد واز اقتضای مناہج و اقتنای منافع
کمالی که غایت این مقصد بود عدول نجوید بسبر لذات آنجماعت
که بقید جہالت واسر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محقق بود
وایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان
سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون و کندی رحمۃ الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی ست که
مردم آنرا بسوی اختیار خویش بخود جذب می کنند واز امور طبیعی
خارج ست آنست که فاقد ہر مرغوبی و خائب ہر مطلوبی اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و یکسانیکه ازان مطلوب

میکنند ۱۲ / ونا پابستده ۱۲ / است برایشان و برایشان حزن / فاقد گم کننده / تحقیق دوستان خدا نه خوف / منه نصیب ۱۲ / ۳ ما تکاه باشی / خالط آمیزنده و خطا کننده / است روز راست گو درست / وجو گزیدن ۱۲ / ۲ مصیب / اتفاق زین گرفتن

نامرغوب محروم باشد وبدان حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد
او را روشن شود که حزن نه ضروری بود ونه طبیعی جاذب وکاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند وسکون وسکوت یابد ومشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد واعزه واصدقا مبتلا شدند
واحزان وهموم متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری شده
وبعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحکت ومسرت وفرح وغبطه
آمدند وبکلی آنرا فراموش کردند وهمچنین کسانی که بفقد مال وملک
ودیگر مقتنیات خود هر چند باصناف غم واندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس وتسلی بدل گشت وآنچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلو البهائم همه مبنی است از این معنی وعاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب ومحنتی بدیع ممتاز
نگردد واگر مرضی را که جاری مجری دیگر اصناف رواداشت است
تمکین دهد عاقبت بسلوت گراید وازان شفا یابد پس هیچ وجه
مرضی ونفعی بنزدیک او مرضی نشود وبرداشت کسی راضی نگردد

وباید که داند که حال و مثل کسی که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظه از نسیم رائحه آن تمتع می گیرند
وچون نوبت باو رسد طمع ملکیت دران کند و پندارد که او را از
میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت و حشمت با تاسف
وحسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات و ودایع خدای
تعالی ست که خلق را دران اشتراک داده است و او را عز وجل
ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد بی ملامت
ومذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گزارد و
اهل و طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
ازو باز گیرند دلتنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را
ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که رعایت
بخوشدلی با معیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصة آنجا که
معیر فضل آنچه داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد باین فضل

عقل و نفس ست و فضائلی که دست متعرضان بدان نه رسد
و متغلبان را دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که
استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بما ارزانی داشته اند و
اخس و ارذل را که ازما باز طلبند هم غرض رعایت جانب با و
محافظت عدالت درمیان ابنای جنس ماست و اگر بسبب فوات مفقودی
حزنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضار و مولم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که
المومن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر دنیا را
همین عیب بیش نیست که عاریتی ست شائستی که صاحب همت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب همت از استعارهٔ اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود
اندوهگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفوائد

و مقتنیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او بر ازالهٔ آن از دیگران
و جذب بخود مقصود باشد و سبب این ذلت از ترکیب جهل و
شره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان و حرمان ذاتی
موسوم ست یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع
او بدان صورت نه بندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد
باعث شوند و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را
طائلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد و از
جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا محل بر امراض
مرکبه اولی تر باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین
شرور ست و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری
بدشمن او رسد محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر از وی کسے
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیرے بکسے رسد
شر خواسته باشد بآن کس و اگر این معامله با دوستان کند
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین
بود چه پیوسته مهموم و غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و

ہرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی
و انتہائی صورت نہ بندد و تباہ ترین[ل] انواع حسد نوعی بود کہ میان
علما افتد چہ طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصہ و قلت مجال ضعیفی
(نظر بمنافع دنیوی ۱۲)
کہ لازم مادہ است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق ارادہ بزوال مرغوب و از غیر عارض شود و اگرچہ این معنی
بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاہ کہ مردی
دراز بالا بر خود افگند تشبیہ کردہ اند (پسندیده ۱۲) چہ اگر سر بدان پوشیدہ کند
پای او برہنہ شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند و
ہمچنین اگر شخصی متمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از ان ممنوع
باشد و علم ازین شائبہ منزہ است چہ انفاق و خرج از ان مشارکت
(یعنی سوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲)
دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد دران از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکہ فرق باشد
میان غبطہ و حسد چہ غبطہ شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
کہ از غیری احساس کردہ باشد در ذات مغبوط بی تمنای زوال
(غبطه کننده ۱۲)
آن از و و حسد با تمنای زوال بود از و و غبطہ بر دو نوع بود

ل بدترین انواع حسد آنست کہ درمیان علما باشد چہ امور دنیوی چون بواسطۂ ضیق مجال محل مزاحمت ست گاہ باشد کہ وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم کہ ازین شائبہ منزہ است چہ دران مزاحمت نیست بانفاق و صرف زوال و نقصان بدان راہ نیابد بلکہ فی الواقع حسد این طائفہ ہم راجع باسباب دنیوی میشود۔

یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و نسبت سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام برو
آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اعراضی که
حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان از
حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش
ذهاب آب روی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع و
لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

برانگیخته شدن ۱۲ — لاف زنی ۱۲ — درشتی ۱۲ — ملامت ۱۲

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو همت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود
بر طلب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة الاولی
و یتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل

و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه اهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نشود
و تمهید این اسباب بی معاونت معاونان و آلات و ادوات
و بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال ست موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد
و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه نشود
و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان و
غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه بنیابت او اکثر اوقات در منزل

مقیم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این

احتیاج بحسب تبقیه شخص نیست و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل

و توالد به وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰهی

(کثرت ولد ۱۲)

چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و

(خواهش ۱۲)

ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد

یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد حاصل

آید و فرزند بے تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نیابد

و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه

شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت اقوات این جماعه و

ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و

(دور کردن ۱۲)

خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام

حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان

منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام

[illegible]

هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد
باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل باهتمام
آن مهم اولی تر بود از ین روی ریاست قوم بروی مقرر شد و
سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن تابستانی و
زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و
ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و
وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف

قیام کند تا هر یک بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند و
همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند
(آسانی ۱۲ — زندگانی ۱۲)
و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از
خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص ست که
میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه
و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که
آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعه بر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او راعی
(نگاه دارنده ۱۲)
ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و
(تکلیف داده شده ۱۲)
ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

مسئول

مسئول عنه علیه و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است
اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق
نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست متاخران
موجود است و متاخران به آرای صائب و اذهان صافی در
تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن
برحسب اقتضای عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آن را
مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله
ابن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط
ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد
و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از دیگر متقدمان و متاخران منقول بود
موشح گردانیده شد انشاء الله بنظر ارتضای اهل فضل مشرف شود
انه ولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود
که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که
بحسب تشکیل اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال
مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن

اعتدال موجود بود آنرا محافظت (نگاهبانی ۱۲) کند و اگر مفقود بود استعادهٔ[1]
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود (موجود شود ۱۲) در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاهدارد خاصه مصلحت عضوی رئیس[2] که مجاور (همسایه ۱۲)
او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجدیکه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از
صلاح آن عضو و بقطع و قلع (برکندن ۱۲) آن مبالات نکند (داغ دادن ۱۲) تا بفساد دیگر
اعضا سرایت نکند همبرین نسق (ترس و باک ۱۲) مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر (اثر ۱۲) او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصود و محافظت آن اعتدال باشتراو دوش
بر وجه صواب مقدور رود (باهم انس والفت دادن ۱۲) و در تدبیر حال یک یک شخص معالجه طبیب
یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل[3] نسبت با منزل
بمثابه (بمنزلهٔ ۱۲) هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بدنه بعضی رئیس
و بعضی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس (ضد رئیس ۱۱) هر چند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت
غایت همه فعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

---

۱ طلب عود کند یعنی آن مفقود را باز آرد ۱۲ ۲ مانند دل و دماغ و جگر و سپرز وغیره که همسایه او بود بقصد اول مصلحت اعضاے رئیس را بقصد اول رعایت کند و مصلحت آن عضو در مند بقصد ثانی مراعات کند ۱۲ ۳ یعنی ارکان منزل بهمان نسبت ست که اعضا را با جسم حاصل ست ۱۲

طبیعتی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بود بمقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی و بمنزله یک عضو که شریف تر
بود از اعضا باعتباری باید که بطبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از
اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن فعل
حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالی که مقتضی نظام منزل بود
برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا زائل کند و اگرچه اعتبار حال
منزل از وضع صناعت خارج ست چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد
و سقفها بارتفاع مائل و درها کشاده چنانکه در اختلاف تکلفی احتیاج
نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقام هر فصلی
و موسمی بحسب آن وقت متعدد و موضع ذخائر و اموال تحصانت

ایستاده ۱۲ — آمد و شد کردن ۱۲ — جدا ۱۲

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام تقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقی از زلازل اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب او ضلع محفوظ شد از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا مجاورت اهل شهر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن باشد افلاطون حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود و از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند و الله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مال ابد و اقتنای آن احتیاج از جهت احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بدیگر چیزی که از فساد

دورتر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت [ف۱] مقوم کلی و ناموس [ف۲] اصغر است حاجت بود و بعزت وجود او و بمعاولت اندکے از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با مؤنت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر مکتفی باشد بدان وجه که چون نقل اندکی او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود و ثبات و قوام فوائد مکتسب صورت بست چه استحاله [ف۳] و فناے او مقتضی [ف۴] احباط مشقتے [ف۵] بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را منتظم شد و بدین دقائق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق

ف۱ قیمت نهنده هر یکے ۱۲ ف۲ ناموس بمعنی نام حضرت جبرئیل علیه السلام است که بقول فلاسفه کل مخلوقات نزد هم ناموس شارع و حاکم از شریعت و احکام را گویند چون امور معاش انسانی وابسته از سنت است لهذا ناموس بمعنی نام شده ۱۲ ف۳ استحاله محال شدن و از حال بگردیدن ۱۲ ف۴ مقتضی احباط باطل کردن ۱۲ ف۵ مشقت محنتی که در ان کار کرده و اجرت نیافته

طبیعت داشت لطف الٰہی و عنایت یزدانی از حد قوة بحیز فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر نوع انسانی حوالہ افتاد و بعد از تقدیم این مقدمہ گوئیم نظر در حال مال بر سہ وجہ تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکہ بجائے مشروط بود و مایہ در معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفہ قاصر[له] باشد و در اکتساب بر جملہ سہ شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنارت اما جور مانند آنچہ بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق خداع و سرقہ بدست آرند و اما عار مانند آنچہ بہجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما دنارت مانند آنچہ از صناعتی خسیس بدست آید با تمکن از صناعتی شریف و صناعات سہ نوع بود اول شریف دوم خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتہائی بود کہ از جوہر نفس باشد

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری و
ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت
سفها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

علم بلاغت علمی است که بدان سخن را مطابق مقتضای حال گفته شود ۱۲ — نجوم علمی که بدان ترتیب احوال و حرکات اجرام سماوی دریافته شود ۱۲ — سرحدها جمع ثغر بالفتح یعنی حدی در میان دو جاه ۱۲ — احتکار غله و نگاه داشتن آن بگرانی فروختن ۱۲ — جمع سفیه یعنی بیعقل ۱۲ — جمع ثغر ... ۱۲

ای اشقیا ۱۲ — قمار بازی ۱۲ — چرم سازی ۱۲ — سرحدها ۱۲

بدانکه در علم اخلاق ... (حاشیه عمودی نامعلوم)

نزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
(ای حجامی وغیره ۱۲)
نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود
مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
و کاردگری و هرکه بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدناءت
(پیشروی ۱۲) (پستی ۱۲)
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
(حرص ۱۲)
دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعهٔ عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
(آبرو ۱۲)
مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی‌تر و بابرکت‌تر
باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج
ضروریست و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالی
بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالی دیانت و عرض
راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت
لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از
همت دور باشد سوم آنکه مرتکب ذلیتی مانند بخل و حرص نگردد
و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسه شرط صورت بندد
اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزی که
تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام نتوان کرد و
جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه رواج
کار طلبد و سنگ و متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که
بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر
اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند
که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود و اثمان بصناعات
باشد و شطری اجناس امتعه و اقوات و بضاعات باشد و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یا بد از دو طرف دیگر
جبر آن میسر شود و اما خرج و انفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لوم و تقتیر و آنچنان بود که در اخراجات نفس
واہل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف
و تبذیر و آنچنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و
لذات صرف کند و یا زده از حد در وجه واجب خرج کند
سوم ریا و مباهات و آنچنان بود که بطریق تصلف و اظهار
ثروت در مقام مرا و مفاخرت اتفاق کند چهارم سوء تدبیر و
آنچنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و
در بعضی کمتر ازان و مصارف مال در سه صنف محصور افتد
اول آنچه از روی دیانت و طلب مرضیات ایزدی دهند

(حواشی بین السطور: مثل زیور و ظروف وغیره ۱۲ — دیے ہا و زمینہا ے ملکی ۱۲ — باہم فخر کردن ۱۲ — لاف زنی ۱۲ — توسط ۱۲ — توسط ۱۲)

(حواشی کنار: نکبات جمع نکبت بمعنی سختی و درد مند شدن ۱۲ — شطری پارہ از چیزی — بضاعت سرمایہ مال کہ بدان تجارت کنند ۱۲ — مواشی [illegible] — تقتیر تنگی کردن ۱۲ — [illegible] — [illegible] — بیجا خرج کردن [illegible])

مانند صدقات و زکوة دوم انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم انچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند انچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته نیاز دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

(حواشی: احسانات ۱۲، انعام ۱۲، خوشی ۱۲، از قسم تحف و هدایا ۱۲، دل ۱۲، ظاهر ۱۲، انچه داده باشند ۱۲، ای در سخاوت و غیره ۱۲)

[حاشیهٔ کنار صفحه به صورت عمودی، کم‌خوانا]

اہل فضیلت باشد پنج شرط نگاہ باید داشت اول تعجیل کہ با تعجیل
مہنا تر بود دوم کتمان کہ با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر
سوم تصغیر و تحقیر اگرچہ بوزن و قیمت بسیار باشد چہارم
مواصلت کہ انقطاع منہی بود بتجہم وضع معروف در موضع خویش
والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم
یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچہ سبب طلب
ملائم باشد باید کہ باسراف نزدیکتر بود از آنکہ بتقتیر بدان قدر
کہ موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت
افتد نہ از قبیل اسراف محض چہ اگر بشرائط توسط من کل الوجوہ
قیام نماید از طعن طاعن و قیمت بدگوی نجات نیابد و علت آن
بود کہ انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود است و طمع و
حسد بعض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
نہادن بسلامت عرض نزدیکتر است از آنکہ بنای آن بر قاعدہ
سیرت خواص و میل عوام بہ تبذیر بود چنانکہ میل خواص بہ تقتیر
اینست قوانین کلی کہ در باب مذکور بدان حاجت افتد

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالے

فصل سوم در معرفت سیاست وتدبیر اہل باید کہ باعث
بر تاہل دو چیز بود حفظ مال وطلب نسل نہ داعیۂ شہوت یا غرضی
دیگر از اغراض وزن صالح شریک مرد بود در مال وقسیم او
در کدخدائی وتدبیر منزل ونائب او در وقت غیبت وبہترین
زنان زنی بود کہ بعقل ودیانت وعفت وفطنت وحیا و
رقت وتودد وکوتاہ زبانی وطاعت شوہر وبذل نفس در
خدمت او وایثار رضای او ووقار وہیبت نزدیک اہل
خویش متحلی بود وعقیم نبود ودر ترتیب منزل وتقدیر
نگاہداشتن در انفاق واقف وقادر باشد وبمجاملہ ومدارات
وخوشخوئی سبب موانست وتسلی ہموم وجلای احزان شوہر
گردد وزن آزاد از بندہ بہتر چہ اشتمال آن بر تالف
بیگانگان وصلۂ ارحام واستظہار باقربا واستمالت اعدا
ومعاونت ومظاہرت در اسباب معاش واحتراز از دناءت
در مشارکت ودر نسل وعقب بیشتر وزن بکر از غیر بکر بہتر چہ

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مشابهت ۱۲
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و
نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن[1] بود و بران مزیدی
صورت نه بندد و اما اگر بعضے ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود و چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
ای بر عقل و عفت و حیا ۱۲ — رنج ۱۲ — هلاکت ۱۲
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او[2] و چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع[3] و وازع انقیاد
نبود تا بر فضائح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر
انجام ۱۲
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
رنج کشیدن ۱۲
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقه
مناسبة الاعضا با یکدیگر ۱۲
اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
راستی و میانه روی — نگردد ۱۲
نمودن بدو نگردد و چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخدام
غلبه ۱۲ — نمودن ۱۲ — خدمت — طلب

[1] محاسن خوبیها نکوئیها جمع حسن خلاف قیاس ۱۲
[2] خطبه بالکسر زن خواستن ۱۲
[3] مانع و وازع بازدارنده یعنی زن جمیله را طالب بسیار باشد و ضعف عقل زنان از انقیاد و فرمانبرداری شوهر بازدارنده نبود تا بر فضائح اقدام کنند و فضائح و حرام را مرتکب شوند ۱۲

وتفوق ایشان باشد وچون شوهر در مال زن تصرف کند زن
برتری ۱۲

او را بمنزلهٔ خدمتگاری ومعاونی شمرد واو را وقعی ووزنی ننهد
عزت ۱۲

وانتکاس[1] مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل وتعیش باز گردد
سرنگونی ۱۲

وچون عقد مواصلت میان شوهر وزن حاصل شود سبیل
شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر واما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا امتثال اوامر ونواهی او را اهمال جائز نشمرد واین
فرمانبرداری ۱۲ ممنوعات ۱۲ درنگ ۱۲

بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا ومراد خویش طریقی گشاده شود
وبران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد ووسیله
مرادات خود سازد وبه تسخیر[2] واستخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر مامور[3] شود ومطیع مطاع ومدبر وغایت این حال

[1] یعنی مرد را از نگاه داری و پیروی خود همیشه پیش زن محجوب و سرنگون باید بود حتی که این امر باعث فساد امور زندگی گردد ۱۲
[2] تسخیر فرمانبرداری کردن یعنی رام کردن ۱۲
[3] یعنی آنکه امر کننده بود یعنی حاکم شوهر ماموم یعنی محکوم شود و همین است مراد از مطیع مطاع یعنی زن که مطیع بود مطاع گردد که شوهر اطاعت او نماید اول بصیغهٔ اسم فاعل مراد از شوهر است و دوم بصیغهٔ اسم مفعول مراد از زن است ۱۲

حصول عیب و عار و مذمت و دمار ہر دو باشد و چندان فضائح و شنائع حادث شود کہ آنرا تلافی و تدارک صورت نہ بندد و اما کرامت آن بود کہ زن را مکرم دارد بچیزہاے کہ مستدعی محبت و شفقت بود چون از زوال آن حال مستشعر باشد بحسن اہتمام امور منزل و مطاوعت شوہر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکہ او را در ہیئاتی تجمیل دارد دوم آنکہ در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغہ عظیم نماید و چنان سازد کہ بر آثار و شمائل و آواز او ہیچ بیگانہ را وقوف نہ افتد سوم آنکہ در اوائل اسباب کدخدائی با او مشورہ کند بشرط آنکہ او را در مطاوعت خود بطمع نیفگند چہارم آنکہ دست او در تصرف اقوات بر وجہ مصلحت منزل و استعمال خدم در مہمات مطلق دارد

یعنی زن از شوہر ۱۲ — قبول ۱۲ — خصائل ۱۲

۵ مستشعر پنہان در دل ترسندہ یعنی تامل کند کہ اگر من از حکم شوہر عدول کنم این محبت و شفقت نہ ماند از من زائل خواہد شد پس با مور خانہ و اطاعت شوہر بخوبی متوجہ شود ۱۲ ۔ تلقی پیش رفتن بملاقات ۱۲ منہ

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیتش وصلهٔ رحم کند و دقائق تعاون[مدد ۱۲]
و تظاهر در رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شائستگی[مددگار ۱۲] او احساس[ملاحظه ۱۲] کند زنی دیگر را برو ایثار نکند اگرچه
بجمال و مال و نسب و اهلبیت از و شریف تر باشد چه
غیرتیکه در طبائع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را
بر قبائح و فضائح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوء[بدی ۱۲] مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه[مانند ۱۲] بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشان را نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

۲؎ فراغت فارغ
۳؎ یعنی فارغ شدن ایشان از ضروریات
کنند در غیر ضروریات که موجب فساد و بربادی خانه باشد پس اگر مرد زن را بضروریات خانه مشغول نه دارد و اورا ازین اشتغال فراغت دهد نظر او بمفاسد عظیم ... ۱۲

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن نظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم
راغبان را بطلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحتها کشد
شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای زن
و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او
مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاهدارد علاجهایی را که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننماید
چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی

با زن مشورہ نکند و البتہ او را بر اسرار خود وقوف ندہد و مقدار
مال و مایہ از وی پوشیدہ دارد چہ رایہای ناصواب نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکہ زن را
از ملاہی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی کہ
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البتہ راہ آن باز ندہد چہ
انمعنی مقتضی فسادہای عظیم باشد و از ہمہ تباہ تر مجالست پیرہ زنانی
باشد کہ بمحافل مردان رسیدہ باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمدہ است کہ زنان را از آموختن سورۂ یوسف
منع باید کرد کہ استماع امثال آن قصہ موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب ہم منع کلی باید فرمود چہ
شراب اگرچہ اندک بود الا سبب وقاحت و ہیجان شہوت گردد
و در زنان ہیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوہران و دفع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت (عزت ۱۲) دوم اظہار کفایت
سوم ہیبت داشتن از ایشان چہارم حسن تبعل و احتراز از نشوز

شوہر گردن ۱۲

پنجم قلت عتاب بی محابا در عشرت و حکما گفته‌اند که زن شایسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر را با
فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر آنچه
شوهر با او دهد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوئی شوهر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شاکر گذارد و در آنچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان
بود که کسل تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنّی بسیار نهد و
خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

خوبی ۱۲ — مکروه دارنده — ای شوهر را ۱۲ — است از زن ۱۲ — بزن ۱۲ — خواری ۱۲ — سستی ۱۲ — بیکاری ۱۲ — کنیز ۱۲

تجنّی: گناه بر کسی نهادن و گناه جستن بر کسی ۱۲

که شوهر را حقیر شمرد و باو استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود
احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معائب او
باز گوید و اما تشبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بی حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او
کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسیکه بازنی ناشائسته مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بدتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن مال
را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفسادی دانکند بجا آرد سوم لطائف حیل مانند تحریص عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی پدید آید
فی الجمله استعمال انواع مساحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیر با آنکه او را بگذارد و سفری دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعی از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنی بود که او را فرزندان باشد از شوهری دیگر و پیوسته بمال
این شوهر بر ایشان مهربانی نماید و اما منانه زنی بود متموله
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنی بود که پیشتر از این شوهر
حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر را دیده و پیوسته از این
حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا زنی بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غائب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

---

۱ یعنی بکر [illegible] ۲ گر که آن زن را از اقدام القبائح مانع باشد ۱۲ ۳ حنانه بتشدید نون یعنی رحم کننده و منانه یعنی منت نهنده و انانه یعنی زاری کننده و کیة القفا یعنی داغ بر پشت گردن و خضراء الدمن سبزه [illegible] زن [illegible] [illegible] نوشته شد [illegible] است ۱۲ [illegible] خضراء الدمن سبزه [illegible] سرگین ۱۲

واو را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل و کسیکه بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده چه فساد مخالطت زنان با سوء انتقام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود بهلاکت
او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد چون فرزند بوجود
آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند
مدت عمر از آن ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
احمق و معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی
کند از دایه بفرزند و زنهار که از برای فرزند معلول و لئیم دایه نپسندد
خوئی که بشیر در بدن رفت آندم برود که جان ز تن رفت و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید
پیشتر از آنکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود باخلاق ذمیمه

[illegible]

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در
تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
قبیح مجتنب است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود و
چون چنین بود عنایت بتادیب او و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی که از تادیب
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده
باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

طبیعت ۱۲ · بیحیائی ۱۲ · شرافت و فضیلت ۱۲ · پرهیز کننده ۱۲ · توجه و قصد ۱۲ · تعلیم ۱۲ · مهلت ۱۲ · تعلیم ۱۲ · فساد کردن ۱۲

صورتها و نیک و بد ۱۲ · بتحقیقت اعمال ۱۲ · یعنی خالی بود از تمام ۱۲ · فرومایگان رخصت نه ممنوع نگذارند و اسرار علم ۱۲ · جهلا باز دارند و اگر طریق فهم فراگرفتن علوم ۱۲ · کودک را طریق تحصیل علم آموزند ۱۲ · ضد جاهل و احمق بود ۱۲ · اضداد جمع ضد یعنی مقابل ۱۲

و او را بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز

(فضائل ۱۲)

بود یا شخص استحقاق آن کسب کند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد

پس سنن و وظائف دین با و آموزند و او را بر مواظبت آن

(مداومت ۱۲)

ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او

مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت

(ستایش ۱۲)

گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت

(ترسانیدن ۱۲ خوار داشتن ۱۲)

باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از

(بلندی ذات ۱۲)

حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر

(دادن ۱۲)

در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون

و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه

التفات نبود تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار

تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید

(بے دریغ ۱۲)

خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و او را از آداب بد

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب[۱] و حسود[۲] و سروق[۳] و نموم[۴] و لجوج[۵] بود و فضولی
کند و کید[۶] و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب
و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان
مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی
شود که درو آموخته باشد و اول رجز[۷] بدو دهند انگاه قصیده
و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امراء القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

---

۱ کذوب بسیار دروغ گو ۱۲
۲ حسود بسیار حسد کننده ۱۲
۳ سروق دزدی کننده ۱۲
۴ نموم بسیار چغلی کننده ۱۲
۵ لجوج بسیار ستیزه کننده ۱۲
۶ کید بد اندیشیدن و کارزار نمودن ۱۲
۷ رجز نوعی از شعر کوتاه وزن و آن شش بار مستفعلن است و خلیل گوید رجز شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است ۱۲

او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و
اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات
نماید از ردی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و آرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با و تقبیح صورت کنند

و در انواع اطعمه ترغیب نیفگنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل
گردانند و شهوات او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون (ناقص تر ۱۲) اقتصار کند
و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت (گاہے گاہے ۱۲) نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و باید که شام او چاشت مستوفی (تمام ۱۲) تر دهند کودک را که اگر چاشت
زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت
کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ (بیداری ۱۲) و قلت بلادت (کند ذہن شدن ۱۲) و انبعاث
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند
که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که در میان
طعام آب نخورد و نبیذ (بر وزن فعیل بمعنے آب انگور و جز آن ۱۲) و شرابهای مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن
شباب نرسد چه بنفس و بدن مضر بوده بر غضب و تهور و سرعت
اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجلس شراب
خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند
و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای
زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار[۱]
قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت (مردن ۱۲) خاطر و فتور (سستی ۱۲) اعضا آرد و بروز نگذارند که بخوابد و از
جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست برآید و بر درشتی خو کنند
و از خیش[۲] و سرداب[۳] (خشخانه یا ته خانه ۱۲) بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افگنند و از
اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال و
ملک و مأکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

---

[۱] استشعار پنهان داشتن ترس در دل یعنی اگر فعل بد را پوشیده [illegible] او را از پوشیدن منع کنند زیرا که [illegible] فعل بد کرده باشد [illegible] خفیه [illegible] البته [illegible] بر قبیح دلیر نشود ۱۲

[۲] خیش جامه ایست [illegible] و تنک می باشد ۱۲

[۳] سرداب ته خانه تابستانی که تحت زمین [illegible] و آن خانه که برای سرد کردن آب راست کنند ۱۲

با قران بد و آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
با قران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه بر راست و چه بر دروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و
اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد باری بهر وقتی کودکان
را حاجت نبود و خاموشی ایثار (اختیار ۱۲) کند و آنکه نگوید الا جواب و در پیش
بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو (بیهوده ۱۲)
اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن در چشم
او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بس ازو
بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب (بعجز ۱۲) محتاج تر
باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
تخریج (تعلیم) کودکان واقف و بشیرین سخنی (عادت ۱۲) و وقار و هیبت و مروت
و نظافت (پاکیزگی ۱۲) مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان

ومکالمه با ایشان ومحاورهٔ با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از خلاق
اراذل وسفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده که
باادب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که
اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
نکند و او را منع نماید از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی و بران تحریص کنند که با کودکان بر کند ومکافات جمیل بجا
آورد تا تسود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد و زر و سیم را

غلام ۱۲ — بصیغهٔ اسم فاعل از ایلام یعنی درد دهنده ۱۲ — حسد تا منند و آن حرام است ۱۲ — ممالیک جمع مملوک — جمع ارذل یعنی سفله ۱۲ — غبطه تمنی ... — طبقه خواه رعایا باشد خواه ملوک ۱۲ — با ابنای جنس خود عادت کنند ۱۲

در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر
است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل
بود و بر تعبی و المی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب از
همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذائل باشد و ضبط نفس کنند از
شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید و
بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت اصدقا
از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی بگذرد
و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت و ضیاع
و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
وتاهب دار البقا حاصل کند و با و تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلیم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم اول
علم اخلاق و بعد از ان علوم حکمت نظری آغاز کند تا انچه در مبداء
بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار
او را روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال و بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطورست
و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
نبود والا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندے و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری
غامض و تدبیری لطیف ست که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
منوط میتواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گرداند چه زود تر ثمره آن بیابد و به هنری

متجلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و
مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض از
باقی قناعت نکنند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در صناعتی صحیح
نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند
چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما

ای ثناء صنعت عجیب [illegible] بعضی از علوم و منهدا اعراض از باقی [illegible] ای صناعت و [illegible] انتقال [illegible] زیاده

علوم و هم توفیر نیست ۱۲ [illegible] ای صناعت [illegible] طبع کودک [illegible] شنیع [illegible] و فرع زیاده [illegible]

[illegible] بتقدیم رسانیدن یعنی بشوق و رغبت تمام متوجه آن باشند [illegible] استعمال کنند و محنت و سعی زیاده نمایند ۱۲

آن هر او [illegible] و ثبات [illegible] اضطراب و انقلاب نکنند و چنان نسازند [illegible] ۱۲ علوم [illegible]

باتمام رسد [illegible] گذاشته بهم دیگر [illegible] مانند علوم صرف و نحو و منطق ۱۲ [illegible] صناعت یعنی اکتساب است ۱۲

بشرط آنکه چون غرض شرعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت (مهارت ۱۲) هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت (کند ذهن ۱۲)
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب[1] بیابد آنرا باقصی الغایة برساند و در
ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در
ذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب اولی آن بود که او را متاهل
گردانند و رحل[2] او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که

ح ۱ یعنی از کتابت نفع گیرد ... بکوشد که از کتابت نفع گیرد یعنی باجرت بنویسد یعنی از صورت حصول نفع کتابت را یافتن ... الغایت و بدرجهٔ کمال رساند ۱۲

ح ۲ رحل بالفتح رخت ۱۲ و اسباب و مسکن و منزل ۱۲

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بدرشتی علیش و خشونت نمودن در مآکل و ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهورست و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسیکه بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب برو دشوار بود خاصه چون سن در و اثر کند مگر که بتقبیح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و دران مجتهد و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک راست کردن صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید انیست سیاست پسران و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

بنقیحان ۱۲ — درشتی نمودن ۱۲ — برکندن ۱۲ — جوانان ۱۲ — سخت و ستبر ۱۲

---

۱ برآیند ای نشو و نما یابند و بزرگ و مراد از تنعم داشتن نفس در راحت و تجمل آراستن ظاهر ۱۲

۲ رؤسای دیلم کلان شوند ۱۲ ۳ اثر در سن کردن بمعنی زیاده شدن عمر است از سی و پنج سال تا چهل یا پنجاه ۱۲

۴ مگر آنکه آن کس تقبیح یعنی زشت دانستن سیرت خود عارف شود ۱۲

[illegible]

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع نمود و هنرهائیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت تربیت ولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر او بهاے کنیم و در اثناے سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و خویشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و برمداومت آن قادرتر والله ولی التوفیق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن با تمام رساند

[حاشیہ] ۱ بہم ہر دو کار ۱۲ ۲ توفیق دہندہ است ۳ وکشیدہ ۱۲ ۴ کشیدن زیبیدن ۵ غرض ۶ بخاو زہر ۱۲ ۷ مثل اورنق ۸ تمام ہر دو دوست دشمن ادرا ۹ مثلاً ازیبدن از

وچیزی راکہ از غیر او پرسند جواب نگوید واگر سوال از جماعتی کنند کہ
او داخل آنجماعت بود بر ایشان سبقت ننماید واگر کسے بجواب
مشغول شود واو بہتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن
سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجہیکہ بر متقدم طعن نکند
و در محاوراتی کہ بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید واگر
از و پوشیدہ دارند استراق[1] سمع نکند و تا او را با خود دران
مشارکت ندہند مداخلت نکند و با مہتران سخن بکنایہ نگوید و آواز
نہ بلند دارد و نہ آہستہ بلکہ اعتدال نگاہدارد واگر در سخن او معنی
غامض[2] افتد در بیان آن بمثالہاے واضح جہد کند والا شرط
ایجاز نگاہدارد و الفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکار ندارد
وسخنی کہ با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و انچہ
خواہد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر کہ بدان محتاج[3] شود و قلق[4] وضجرت ننماید وفحش وشتم بر لفظ نگیرد و

[1] یعنی پوشیدہ شنودن ۱۲ [2] غامض یعنی سخن دراز فہم ۱۲ [3] یعنی محتاج شود بسبب ضرورت بتکرار [4] قلق و ضجرت یعنی اضطراب و تنگدلی ۱۲ — اگر گاہ باعادہ ہمان لفظ حاجت افتد قلق و ضجرت ننماید ۱۲

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
از ان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیده ادا نماید
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج (ستیزه ۱۲) نورزد خاصه با مهتران
و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود برو الحاح نکند و اگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان (غلبه ۱۲) یابد انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بتقبیح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی (چغلی ۱۲) و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

مراد وگوش داده اندو یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنو۔

آداب حرکت وسکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نرود که آن علامت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد چون نشیند پای فرو نکند و یکپای بر دیگر ننهد و بزانو نه نشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه بمثابه این جماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و باریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

طیش سبکساری ۱۲ تانی آهستگی ۱۲ ابطا دیر کردن ۱۲ امارت بالفتح نشان و علامت ۱۲ امارات جمع ۱۲ اهوج بالفتح احمق شتابکار و دراز بالا ۱۲ اهوجان جمع ۱۲ تثاؤب فاژه ۱۲ تمطی گردن و خمیازه کشیدن ۱۲

تعلیم نشستن و برخاستن و بیرون آمدن ۱۲

وهمچنین آب دهن واگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو[۱]
افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود
واگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهت مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تثاقلی از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
(گرانی خاطر ۱۲)
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخواید و بپشت
نیز نخواید خاصه اگر در خواب غطیطه[۳] کند چه استلقا[۴] موجب زیاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس[۵] بر و غالب شود برخیزد و اگر

۱ خدو بضم خاء معجمه و دال مهمله و سکون واو آب دهن را گویند ۱۲ کذا
۲ [illegible] ۱۲ برهان
۳ غطیطه آواز خرخر کردن خفته ۱۲
۴ استلقا بپشت افتادن ۱۲
۵ نعاس بالضم مقدمهٔ خواب شدن ۱۲

تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از و تهمتی یا
نفرتی نرسد و بر هیچ جلیس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی[1] ازین عادات
بر و دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی او را
لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا بر و آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت[2] نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و

[1] یعنی اگر بعضی ازین عادات جمیل که بالا مذکور شده است بر وی دشوار آید و بران قیام کردن نتواند باید که فکر و تامل کند که آنچه بسبب ترک کردن آن عادات جمیل از مذمت و ملامت بر من لازم آید آن زیاده بود از احتمال محنت که در ترک عادت بد باشد چون این فکر وجه همت سازد البته قیام بعادات جمیل بر و آسان باشد ۱۲

[2] دیری است یعنی میزبان را لائق است که اول خوردن شروع نماید تا حجاب از محفل دور شود ۱۲

و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و درکسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند
استخوان و غیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی یا
موی بود چنان از دهن بفگند که غیری وقوف نیابد و آنچه
از دیگری تنفر یابد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
ای صاف و پاکیزه دارد ۱۲
خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند ازان تنفر نشود و چیزی از
پس خورده ۱۲
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نفگند و پیش از دیگران بمدتی دست
باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
آنجماعه باز گیرند او نیز باز گیرد و اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یا
بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد
بنهیب نخورد و آواز دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
باطرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال
بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و صول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و
دهن و غرغره نکند و آب دهن [۱] در طشت نیفگند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از انکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و حکایات ظریف
و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه کمتر
بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض [۲]
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال [۳] بر مهتر اهل
مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

---

[۱] در بعض نسخ دهن هم جا ۱۲ — ۱۲ — ۱۲ — ۱۲
[۲] خوض در بعض نسخ فکر — تامل بغور کردن ۱۲
[۳] اقبال در بعض نسخ آوردن ۱۲

و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده
از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف علی شراب بود اندک
خفت
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس خیزد سبکتر و اگر بیش از آنکه بمقام احتیاط
آب و گلاب وغیره ۱۲
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث
مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود برو عنف نکند و اگر غثیان
زبردستی ۱۲
غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت
ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و
هر یکی را از حریفان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که
تعظیم و تواضع ۱۲
بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه اینمعنی مستدعی
خرسندی ۱۲

قلت وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود

(عزت ۱۲)

در و بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از

ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون

بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر

(ای بخانه خود ۱۲)

نتواند موضعی شود که از مجلس دربود و آنجا بخوابد و تا تواند که در

مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی

(همسران ۱۲)

نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و

البته بمجلس سفها نرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح

اقامت کنند شاید که بتساکر یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید

اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هرچند این نوع

از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود

اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط

کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هرکاری بجای خویش

و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

سله یعنی نادان ۲ | سله یعنی از آواز سرود و دست ۱۲ خوردن | گفتن و جمع | سله یعنی اندیشه فی الحال ۱۲ | سله یعنی گفتن است ۱۲ | ای از آواز و دل

بر و آسان شود و خود عقل حاکی عادل ست در هر باب والله اعلم
بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور
سنه ثلاث و ستین و ستمائة بعد از تالیف این کتاب بست سال
از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر
فنون فضائل بر سر آمدهٔ اهل عالم ست و آن مخدوم معظم ملک الامرا
فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبدالعزیز النیشاپوری
اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین ضعیف رسید و این کتاب را
بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائل
که درین کتاب موجودست ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقودست و
آن رعایت حقوق پدر و مادرست که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عز اسمه و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه
و بالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی
که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

فصلی که بعد از [illegible] ملحق کرده شد ۱۲ — تا تألیف [illegible] — له خواست [illegible] ذکر عبادت — تکمیله تمامی [illegible] ۱۲ — و بجای دیگر فرموده ان اشکر لی — و بالوالدین ۱۲ [illegible] عقوق — بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن — و ایشان را آزردن ۱۲

هر چند بحسب موضع ذکر آن یعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده
اشاره ۱۲ کنایه ۱۲
اما چون این فقد بجای خود بود سطری چند در تعیین بذیل فصلی
از مقالهٔ دوم که در سیاست و تدبیر اولادست الحاق کرده آن
اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و اداء
حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بحسب موضع که در
درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل مفهم از قسم باسطی
که مقصورست بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و
واحوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن آنست که ذکر نعم
باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازاء آنکه مقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پدر اول سببی ست از اسباب ملاصق
نطفه ۱۲ متصل ۱۲

تحری قصد کردن و ... سزاوار کردن و
صواب جستن ۱۲ ... یعنی
اول شکر نعمت الهی باید کرد
بعد از آن شکر والدین و سوای
این هیچ خیر نیست که برابر نعمت
الهی توان گفت مگر خیر مادر و
پدر ۱۲ ۱۲ ۱۲

مرو جود فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال اوست تا هم

از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما

و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند ند میباید و هم از

تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات

و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل

میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیوی میکند و از

جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامی

می پسندد و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است

در سببیت باینوجه که اثری را که پدر مودع آنست مادر قابل شده است

و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که دران

حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب ست در رسانیدن قوت

بفرزند که ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع

باو و دفع مضار از و مدتی بدید شده و از فرط اشفاق و حفاوت

حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا

کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان
نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از
مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و
مترصد آنست علت مقارنت احسان والدین باعتراف
بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرایع
برین معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن
نرم و تواضع و امتثال آن در هرچه مؤدی نباشد بمخالفت رضای
باری تعالی یا بخللی محذور عنه و در آنچه مؤدی نباشد بیکی از آن مخالفت
بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

---

۱ رضا بالضم خوشنود شدن و پسندیدن ۱۲
۲ این قسم ای حقوق پدر و مادر ۱۲
۳ ای ادای حقوق خدا ۱۲
۴ جائیکه اقرار به یگانگی و التزام عبادات حق مذکورست ۱۲
۵ علت مقارنت یعنی
۶ ترغیب و تحریص ۱۲
۷ فضیلت ای ادای حقوق والدین ۱۲

مساعدت با ایشان در مقتنیات (در اسباب دنیوی ۱۲) پیش از طلب بی شائبۂ منت و
طلب عوض بقدر امکان ما دام کہ مودی نباشد بمحذوری بزرگ
کہ احتراز از ان واجب باشد سوم اظہار خیر خواہی ایشان در سر
و علانیہ بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال البر[۱] کہ بآن ہدایت
کردہ باشند چہ در حال حیات ایشان و چہ بعد از ممات ایشان و
بسببی کہ در فصل دوم از مقالۂ سوم کہ مقرر ست بذکر فضیلت محبت
بیان خواہد رفت و آن انیست کہ محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی ست و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امہات زیادہ از ان
فرمودہ اند کہ آبا و امہات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچہ گفتیم معلوم شود چہ حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیہ بران بعد از
تعقل[۲] حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب ہم در اول[۳] احساس

---

۱ بر بالکسر و تشدید را نیکی ۱۲

۲ ای در وقت حصول علم و عقل و اخلاق حمیدہ کہ قوت روحی اند ۱۲

۳ ای در وقت شیر دادن و غذا دادن و چرکین شستن و غیرہ کہ لذت جسمانی اند ۱۲

فرزندان آن را فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست
زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش و
انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه مؤدی باشد ببعضی از آن
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا ببذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصائح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان بوالدین تالی
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابه پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

[1] عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و [2] ایشان را آزردن ۱۲ [3] مناقشه با کسی دور و دراز گفتن [illegible] و در عتاب ۱۲ [4] تالی پس آینده و صحت و عقیده ۱۲ مراد از طاعت الهی است ۱۲

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابۂ ایشان باشند در
وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از انچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت باصناف خلق گفته آید بر مقاصد
این باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء اللہ تعالی و هو ولی التوفیق
فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خادم و
عبید در منزل بمنزلۂ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امری کند که باعانت دست (اعضا ۱۲) دران حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاریکه قدم
را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه
بچشم نگاهدارد چیزیرا که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگرنه وجود این طائفه بودی ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف و
اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب (منت) وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعت شکرگزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودایع خدا تعالی

یعنی بالضرور ۱۲

شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال

نرمی ۱۲ آشتی ۱۲ مهربانی ۱۲ یاری و غمخواری ۱۲

ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال[1] و کلال[2] و فتور[3] و ماندگی

یعنی غلام و کنیز ۱۲

باعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادات در طبائع

ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد

و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا تعالی بتقدیم

بے راہ رفتن ۱۲

رسانیده باشد و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود

که بعد از معرفت و تجربهٔ تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام[4] کنند

اگر میسر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب

قیاس و تخمین ۱۲

صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در غالب احوال

خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی از

صورت ۱۲ عادت ۱۲

زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند

حسان[5] الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

---

[1] ملال دلگیری ۱۲
[2] کلال ماندگی ۱۲
[3] فتور سستی و شکستگی ۱۲
[4] استخدام خدمت گرفتن ۱۲
[5] حسان بالکسر جمع حسن بفتحتین یعنی خوبی و وجوه جمع وجه یعنی روی ازین مقام صفات ... بسوی موصوف نسبت یعنی طلب کنید ...

تجنب[1] باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن از احتیاط
دور باشد چه بسیار بود که زیرکی و مکر و احتیال[2] با این دو خصلت
مقارن افتد و حیا[3] و عقل اندک بر شهامت (حیله گری ۱۲) بسیار که با وقاحت بود
اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب و چون
خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن (ای در خدمتگزاری ۱۲) موسوم باشد مشغول
گردانند و امور او را کفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را
حاصل قناعت (بران) کنند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی بود
و اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد که باسپ (فرس ۱۲) حرث (زراعت ۱۲)
نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید
که انکار او عین صرف[4] باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان و

ف۱ قوله ای پادشاهی که صاحب کیاست و زیرکی باشد برو اعتماد نباید کرد ۱۲

ف۲ ای با محتالان و صاحب کیاست ۱۲

ف۳ ای خادمی که اندک حیا و عقل دارد اختیار باید کرد و خادمیکه شهامت بسیار دارد و حیا و عقل هیچ ندارد او را قبول نباید کرد زیرا که حیا از همه خصائل بهترست ۱۲

ف۴ صرف یعنی انحراف برای خادم از یک کار انکار کند نشاید ... یعنی اگر خادم از یک کار انکار کردن و معزول کردن فهمید که انکار او عین انحراف باشد از آن کار چه این فهمیدن فعل تنگدلان و بی صبران باشد

بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند بدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل همین
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر
کرده باشد که ایشان را مفارقت او بطریقی و سبیلی نخواهد بود و بهیچ
(صاحب ۱۲)
وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لائق و هم
خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال انگاه ازو صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب او ضعیف رای و داهی همت ست و بهر گناهی
(سست و گمراه ۱۲)
او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جفای
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
(اعنی قاعدهٔ کلیه ۱۲)
ایشان بران محبت بود نه ضرورت و رجا و خوف تا خدمت اصحاب
کنند نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم
از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر بالا بد خود مقدم دارد

و از راحت و علت ایشان در جملگی با حتیاج تقدیم رساند و ایشان را
اوقات راحت و آسایش تعین کند و چنان سازد که اقدام بر
اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر
ملالت و کسل و صلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع
تادیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود
و طریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید و کسیکه بعد از توجه مراجعت
بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید و تشدید تقدیم رسانید
و از رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد و باصرار
و وقاحت معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناهی زشت
که ابقا بر آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل صلاح
نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا مجاورت
او دیگر خدم تباه شوند و فساد او بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد
اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادب باخلاق
و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نومید تر و از بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بتجربه تر و سخنگوی تر و باحیا تر

و با دیانت تر باشد و تجارت را آنچه عفیف تر و کافی تر و کسوت تر
بود و عمارت عقار[۱] را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی[۲]
چهارپای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد
بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریص
فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب[۳] و مواشی[۴] استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید و باستهانت
و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی
و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته و حسن منظر

---

۱ عقار بالفتح زمین و ملک و دیه و آب و درخت و خانه و اسباب خانه ۱۲
۲ رعی بالفتح چریدن و چرانیدن ۱۲
۳ دواب جمع دابه بمعنی رونده بر زمین و چارپایهای سواری ۱۲
۴ مواشی جمع ماشیه بمعنی مال ناطق مثل گاو و گوسپند ۱۲

ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بجفا ظلم موسوم آنست تمامی سخن
بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بے شرمی ۱۲
درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

جمع مدینه ۱۲

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالیست و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی[1] و مثال
اسے بعد از وجود ۱۲ چون ستارها ۱۲
دوم مرکبات ارضی[2] و هرچه کمال او از وجود او متاخر بود هر آینه
او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی که
بعضی کمالات باشند و بعضی معدات نتوانند بود اما کمالات مانند
صور تمامی که از واهب الصور فائض شود و بطریق تعاقب بر نطفه
تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که

باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید

---

۱ چون غذا جزو
تقوی وجود می شود و ازان
گوشت و پوست و استخوان و مغز و غیره ۱۲ ۲ از
نشو و نما می یابد و حکم ماده پیدا می کند ۱۲ ۳ اگر آب نباشد غذا تحلیل
طفلی بجوانی و از جوانی به پیری ۱۲ ۴ متخلل گردد ۱۲ ۴ یعنی خادم
می شود و قوت غاذیه در رسانیدن غذا با عضا ۱۲ ۵ ای غرض خادم
که خدمت مخدوم می کند آن خدمت کمال او باشد ۱۲
از خدمت نفس خدمت بود نه چیزی دیگر مانند خدمت غلام و آقا ۱۲
۶ معونت مثلاً شبان رمه را برای تنخواه اجرت خدمت
کند و همچنین نوکر خدمت آقا ۱۲

مثال[۱] معونت مادہ معونت نبات حیوانی را کہ از و غذا یابد و مثال
معونت آلہ معونت آب قوت غاذیہ را در رسانیدن غذا با عضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمہ را و حکیم ثانی ابونصر فارابی کہ اکثر
این مقالہ منقول از اقوال و نکت اوست گوید کہ افاعی (مارہا ۱۲) خادم
عناصر اند بالذات چہ ایشان را در لسع[۲] حیوانات کہ موجب
انحلال ترکیب ایشان ست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
کہ غرض ایشان از افتراس[۳] نفع خویش ست و انحلال با عناصر
تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمہ گوییم کہ عناصر

---

۱ یعنی ترکیب وجود حیوانات از عناصر ... کہ بعد از انحلال ترکیب ... آب در کرۂ ... و آتش در کرۂ اثیر و باد در کرۂ ہوا و خاک در کرۂ خاکی مخلوط میشود پس مار کہ حیوانات را می گزد ... خادم عناصر است ... و سباع را در گزیدن مقصود ویست کہ او گوشت بخورد ... عناصر بالعرض ست کہ مقصود او از خوردن گوشت ست نہ واصل کردن جزو عنصر بکل او ۱۲

۲ لسع بالفتح گزیدن مار و کژدم و جز آن ۱۲

۳ افتراس گردن شکستن و کشتن ۱۲

ونبات وحیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله و هم بطریق خدمت وانسان معونت ایشان نکند الا
بطریق ثالث وبالعرض چه او شریف ترست وایشان خسیس تر
واخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را وانسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده ونه بطریق آله وبطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی نسانی چه از ان روی جوهری مجرد است
وهمچنانکه انسان بعناصر ومرکبات محتاج ست تا بهر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج ست تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند وحیوانات بطبائع ونبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی ومانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشد بی
معاونت یکدیگر توانند بود وایشان را از اجتماع فائده صورت نبندد

زیرا که عناصر ماده وجود ونبات واسطه حیات کرازو غذای ترتیب و حیوان خادم کرده سواری سے کنند و کار دیگر سے گرفته ۱۲ است بطریق ماده واله و خدمت ۱۲

حاشیه: ای خدمت ۱۲ — ای برای مطلب خود ۱۲ — نبات ۱۲ — حیوان ۱۲ — انسان ۱۲ — همچنان ۱۲ — عناصر ۱۲ — غذا ۱۲

وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود در ایام
نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج
بود بهر سه نوع بماده خود ظاهرست و بآله مانند احتیاج تخم بچیزیکه او را
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا بروید و بخدمت مانند
احتیاج آن بکوهائیکه بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنادر مانند درخت قرع که تا او را مستند
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات
بعناصر محتاج بوند بهر نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر معاون

ا سفاد کرم جستن نر بر ماده ۱۲ ۲ اجتماع جمع شدن و بهم ۱۲ ۳ بستن ۱۲ ۴ سه نوع ای ماده و آله و خدمت ۱۲ ۵ معدن کوه ای کان ۱۲ ۶ جوهر و معدن و صل ۱۲ ۷ کره میم چیزی باشد ۱۲ ۸ دو دستان ۱۲ ۹ مانند خیار و تورئی ۱۲

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه ازو متاخر بود چنانکه در افاعی گفتیم اما از ان روی که آن چیز خسیس تر بود پس تر باشد فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه با نواع دیگر محتاج ست خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج ست آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

---

۱ ای عناصر و نباتات

و نباتات و حیوانات و هر واحد هم بماده و هم [illegible] ظاهرست

بمعونت انسان مصروف ست هم بماده خود ظاهرست و باد در افروختن [illegible]

یا آنکه هم بخدمت بیان معونت عناصر بماده [illegible] در پختن طعام و باد در افروختن آتش [illegible]

که انسان از وجود یافته و بآرام آتش در پختن طعام و [illegible] کم [illegible]

آتش و آب در کار اضفن غله و خاک که [illegible] در رواق [illegible] ست و [illegible] باشد

چنانکه [illegible] بیکی بوسیله این چهار چیز طعام حاصل میشود و اما بخدمت [illegible]

حرارت آتش عزیزی در پختن طعام بعد از خوردن در طبیعت آب در رسانیدن

غذا با عضا و پیوست خاک در هضم نمودن و اعتدال مواد [illegible]

مزاج و همچنین معونت معدنیات و نباتات و حیوانات

هم بسه طور مذکور چنانکه در علم طبیعی بتفصیل

مذکورست ۱۲ منه ۱۲ منه

وآلات زراعت وحصاد وطحن وعجن وغزل ونسج ودیگر حرفتها و
صناعتها مہیا کردی پس بدین مہمات مشغول شدی بقای وبی غذا
بدین مدت وفا نکردی وروزگار او اگر بدین اشغال موزع گردیدی
براداء حقوق یکی ازین جملہ قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند وہر یک مہمی ازین مہمات زیادہ از قدر کفاف خود قیام نمایند
وباعطای قدر زیادہ واخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معاملہ نگاہدارند اسباب معیشت دست فراہم دہد وتعاقب
شخص وبقای نوع میسر ومنظوم گردد چنانکہ ہست وہمانا اشارہ
بہمین معنی باشد انچہ در احادیث گویند کہ آدم علیہ السلام چون بدنیا
آمد وغذا طلب کرد او را ہزار کار ربایست کرد تا نان پختہ شد و
ہزار ویکم آن بود کہ نان سرد گردد انگہ بخورد وودر عبارت حکما
ہمین معنی یافتہ می شود برین وجہ کہ ہزار شخص کارکن باید تا یک
لقمہ در دہن توان نہاد وچون مدار کار انسان بر معاونت

---

۱ حصاد درودن ۱۲ ۲ طحن آرد کردن ۱۲ ۳ عجن خمیر کردن ۱۲ ۴ غزل ریسیدن ۱۲ ۵ نسج بافتن ۱۲ ۶ موزع تقسیم پراگندہ ۱۲

یکدیگرست ومعاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر
بتکافی[1] وتساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف
عزائم ضماد شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بریک صناعت
توارد نمودندی محذور[2] اول باز آمدی از جهت حکمت الٰهی
اقتضای تباین همم وآرای ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر
رغبت نمایند بعضی شریف وبعضی خسیس ودر مباشرت آن
خرسند وخوشدل باشند وهمچنین احوال ایشان در توانگری
ودرویشی وکیاست وبلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند
یکدیگر را خدمت نکنند واگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر ودر دوم از جهت عدم قدرت بر اداء[3]
عوض خدمت یکدیگر وچون صناعات در شرف وخساست

۱ یعنی یکی بر یکی دیگر
باهم خود بر آن دیگر بتکافی وتساوی
از هم بالا زر بنابند ۱۲ ۲ محذور آنچه ازان ترسیده
شود یعنی اگر همه نوع انسان بیک قسم صنعت اختیار می کردند
در حصول نان بقای نوع متعذر بودی چه یکی کس را هم از کار
باهمی کرد تا نان بپزی ۱۲ ۳ مثلا بافنده جامه
صنعت صواعی پیش فقرا آرد وعوض او از یکی بر بیرد پس انتظام
نماند وهمچنین اگر همه توانگر باشند کسی خدمت کسی نکند وهمچنین
اگر همه اهل کیاست شوند یا اهل بلادت بودند
پس اسباب معاش یکی بیکی نماند
نظام فنا شود ۱۲

مختلف بود اگر ہمہ در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچہ حکما گفتہ اند
لو تساوی الناس لہلکوا جمیعا و لیکن چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز
باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروہی بفرط کفایت
و قومے از تمیز و عقل خالی بمثابۂ ادوات و آلات اہل تمیز
را ہمہ کارہا برین وجہ کہ مشاہدہ می افتد مقدر گردد و از قیام ہر یک
بمہم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال است
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
کہ شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینہ بود و مدینہ موضع
اجتماع اشخاصی بود کہ بانواع حرفتہا و صناعتہا تعاونی کہ سبب تعیش
بود می کنند و چنانکہ در حکمت منزلی گفتیم کہ غرض از منزل نہ مسکن ست
بل اجتماع اہل مسکن ست بر وجہی خاص اینجا نیز غرض از مدینہ

برابر ۱۲ | ای انتظام عالم ۱۲ | مثل شجاعان ۱۲ | مانند پہلوانان ۱۲

[illegible]

ز مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص ست میان اهل مدینه
انیست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را با طبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را منزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و
بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

[illegible]

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که
(قرب الهی ۱۲)
در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند و الا بچیزی
(انضمام ۱۲ / یا صفت)
دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام
(نسبت ۱۲)
سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بوجهی که ایشان را فضائل[1]
حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
اخسا[2] بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت
تدبیر جماعتی بود که باقتنای کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه[3] بود بر قانونی که ناموس الهی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را با هالی
آن موزع[4] گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه[5] کند
تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

ق ۱ فضائل مثل علم و حکمت و غیره ۱۲
ق ۲ اخسا ای فرومایگان ۱۲
ق ۳ فرق مختلفه تجار و صباغ و غیره ۱۲
ق ۴ موزع ای تقسیم ۱۲
ق ۵ مواخذه کند ای بر قاعدهٔ خود وادارد ۱۲

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوییم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیله خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع
او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین
طایفه بدین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و
در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران

---

۱ یعنی کہ شرع [illegible] ۱۲ ۲ یعنی عقل [illegible] ۱۲ [illegible] ایشان ۳ اصحاب قوای بزرگ غالب [illegible] در قوت علمی و عملی از دیگران ممتاز اند ۴ [illegible] او [illegible] است یا الہام الٰہی ۵ [illegible] در [illegible] ۶ [illegible] ۱۲

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص[۱] اول را
ناطق گویند و شخص دوم[۲] را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک[۳] او بود در حقیقت و اگر چه بصورت هیچ کس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شایع شود
(اے ظالم ۱۲)
فی الجمله در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
(اے با پیغمبران ۱۲)
چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
(پادشاه ۱۲)
نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

عقل ۱۲ ... [illegible] ... ۱۲ ... شخص دوم را ... ۱۲ ... ۱ شخص اول را پیغمبر ۱۲ ... [illegible]

مردمان را با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بر وست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از ان روی
که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر نبود
و بسبب آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

[illegible]

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از انجهت که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص
(وجود ۱۲)
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا ممتنع پس
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب بود که
(آویخته شده ۱۲)
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون والا از
قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت
و مخالطت برین وجه آنگاه توانند بود که بر کیفیت آن وجوهی
که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد و وقوف

مثلا چنانکه اعضای بدن انسان در بقا محتاج یکدیگر اند مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو در حیات و تغذیه و همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر ۱۲ جلالی عفی عنه

ای حکمت مدنی ۱۲

که اصل علوم است ۱۲ منه

ای بقای شخص و نوع ۱۲ لمعه

یا و ساز صناعت ۱۲

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی ست پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرات او
از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف ازان قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

اجتماع امم کبار و بعد از ان اجتماع اہل عالم و چنانکہ ہر شخصی جزوی بود از
منزل ہر منزلی جزوی بود از محلہ و ہر محلتی جزوی بود از مدینہ و ہر مدینہ
جزوی بود از امت و ہر امتی جزوی بود از اہل عالم و ہر اجتماع را رئیسی بود
چنانکہ در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محلہ و
رئیس محلہ مرؤس بود نسبت با رئیس مدینہ و ہمچنین تا برئیس عالم رسد
کہ رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم ہمچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
ہمچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و ہر دو شخص
کہ میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی کہ از دیگر در ان صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجہ باشد بکمال
و انتہای ہمہ اشخاص بشخصی بود کہ مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق با شخاصی کہ در حکم آن یک شخص باشند از جہت اتفاق
آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکہ رئیس عالم ناظر است در
اجزای عالم بحسب آنکہ او را تعلقی ست بعموم اجزا رئیس ہر اجتماعی را

ای بادشاہ ۱۲

ہیچنان ۱۲

نظری باشد در عموم آن جماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً علی العموم
مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً علی الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنی کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

۱ یعنی ماده و آله و خدمت اول آنکه اجتماع منزل جزو اجتماع مدینه است هرگاه که اجزا جمع شوند مدینه گردد پس اجتماع منزل ماده اجتماع مدینه بود دوم آنکه اجتماع امت شامل مدینه است یعنی بسبب اجتماع امت مدینه موجود میشود پس اجتماع امت آله مدینه باشد سوم آنکه چون اجتماع قریه ناقص است و اجتماع مدینه کامل و باید که ناقص خدمت کامل کند پس اجتماع قریه خادم اجتماع مدینه باشد و همچنین یک نوع نوع دیگر را بهم سه وجه مذکور اعانت کنند مثلاً نباتات که بعضی انواع آن بطریق ماده اعانت بعضی حیوانات میکنند که آن را میخورند و هم بطریق آله که ازان آله خود میسازند و هم بطریق خدمت که مثل خادم آن را بکار میدارند و همچنین اعانت حیوان بحیوان که گوشت و شیر او وغیره میخورند و از شاخ و استخوان آله میسازند و سواری میکنند ۱۲

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر
کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بی بهره مانند چه اختیار وحشت و عزلت اعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
وازین طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت
صوامع و نزول در شگاف کوهها منفرد باشند و آنرا زهد از دنیا
نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت
بکلی مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت
از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع و مقامی اختلاطی که مقتضی
موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلتی
دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب
کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
غذای ایشان میخورند و لباس ایشان می پوشند و بهای
آن نمی گذارند و از آنچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان ست
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی

مسجدها ۱۲

که در طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزی
را حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
که یہی عدالت ست ۱۲
و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند برو ظلم نه کنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت
نکند سخاوت ازو چگونه صادر شود و چون در معرض هوی نیفتد
خوف ۱۲
شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهی نبیند اثر عفت او کی ظاهر
گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه
گوشه نشینان وغیره ۱۲
بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
تقدیری که مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و ازو توفیق خواهند
درین باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت

بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هریک بنزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی
استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح
داده آمد پس احتیاج بتالیفی که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلۂ
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند
و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنی آنست که عدالت
مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادے طبعی و
صناعی نسبت با طبعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی
است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه
اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف

(بزرگی ۱۲ — گم شدن ۱۲ — انصاف دادن، انتصاف ستدن)

---

۱ پس باید که شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استعانت خواهد تا بکمال رسد ۱۲

۲ زیرا که هیچ کس تنها بکمال نمیتواند رسید ۱۲ منه

۳ ای بسبب فضیلت محبت بر عدالت آنست ۱۲ منه

۴ قشر بالکسر پوست یعنی صناعت بمنزلۂ پوست است و طبیعت مغز زیرا که صناعت تابع طبیعت

۵ است ۱۲ — عه که از کمال باشد ۱۲ منه — عه در معاونت صناعت ۱۲ منه

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف[1] از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بتصریح این مذهب

[1] تنصیف دو نیم کردن یعنی مثلاً یک را دو کردن و دو را چهار پس تنصیف مقتضی کثرت شد و محبت مقتضی وحدت پس از قبیل اضداد اند زیرا که محبت چهار را یکی ساختن میخواهد و تنصیف کار دارد پس فضیلت محبت بر عدالت ۱۲ یعنی بدانکه محبت سبب ترکیب است یعنی موجودات را چنانچه وجود و وحدت ضرور است همچنین محبت ضرور است کی اینها صورت یکی گیرند اظهر ۱۲ یعنی چنانکه محبت کامل است موجودات هم کامل است و دیگر صناعات با هم متحد باشند ۱۲ یعنی چنانکه محبت ناقص است موجودات هم ناقص است ۱۲

اقدام نموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق

در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود (سرایت ۱۲)

بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و

شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر و فائض شده است پس

محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب در وی بیشتر بود (از خدا ۱۲)

شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهل تر و در عرف

متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را

در و مشارکتی بود و پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از (ای در انسان ۱۲)

دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در

امتزاج ایشان افتاده باشد و نسبتهای معین محدود چون نسبت عددی (جنسیت ۱۲)

ومساعی تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی افعالی غریب باشند که آنرا خواص واسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس و اضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ با عصیر الخل از سرکه از قبیل محبت و مبغضت نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگرے ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نه بستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه سریع العقد و الانحلال بود دوم بطی العقد و الانحلال بود سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منشعب ست بسه شعبه اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و این غایات

سرکه[12] درد[12] گریختن[12] دشمنی[12] الله[12] آنچه[12] زود بنیاد بستن[12] زود گشاده شود[12] دیر بندد[12] گشاده شود[12] دیر بندد[12] زود گشاده شود[12] زود بندد[12] دیر گشاده شود[12]

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصّل[۱] بکمال شخصی یا نوعی معاون

و مددگار باشند و آن نفع انسان ست پس هر یکی ازین اسباب علت (سبب ۱۲)

نوعی بود از انواع محبت اما لذت[۲] علت محبتی تواند بود که زود

(سبب ۱۲) بندد و زود کشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال

موصوف ست چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند

(قیام ۱۲ — لذت ۱۲ — محبت ۱۲) و اما نفع[۳] علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه نفع رسانیدن

(سبب ۱۲ — چه در حصول نفع دیر میشود ۱۲) باعزت وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد

(بزرگی قدر ۱۲ — سبب ۱۲ — مسبب ۱۲) و دیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود

(اتحاد روحانی ۱۲) و دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای

امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد

ودیرگشاید چه اجتماع هردو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هردو حال
کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت ست از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
(ای عاشق ومعشوق ۱۲)
یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی تواند بود پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از افراط طلب[2] لذت خیزد و دوم محمود که از فرط
طلب خیر[3] خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت[4] احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باهم مفترق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا در بقای باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای
(نوجوانان را ۱۲) (نوجوانان ۱۲)
لذت و معاودت[5] آن حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق زائل شود

[1] ای دیربستن و دیرگشادن ۱۲ [2] و این را عشق بهیمی گویند ۱۲ [3] و این را عشق نفسانی گویند ۱۲ [4] احداث نوجوانان ۱۲ [5] معاودت بازگشتن ۱۲

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد وسبب صداقت مشائخ وکسانیکه

بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود وچون منافع مشترک یابند

ودر اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی

صادر شود وبحسب بقای منفعت باقی ماند وچون علاقهٔ رجا

منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد واما سبب صداقت اهل خیر

چون محض خیر باشد وخیر چیزی ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن

از تغیر وزوال مصئون باشد وچون مردم از طبائع متضاد مرکبست و

میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود

مخالف لذت طبیعتی دیگر بود وبدین سبب هیچ لذت از انواع لذات

خالص وخالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود

نتواند بود وچون در مردم جوهر بسیط الٰهی موجودست که آنرا با طبائع

دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر

مشابهتی نبود ومحبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود

وشبیه بوله وآنرا عشق تام ومحبت الٰهی خوانند وبعضی متالهان

دعوی آن محبت کنند وحکیم اول درین معنی از ابوقلیطس باز گفته است

که او گوید چیزهای مختلف[1] [طبائع متضاد را ۱۲] را با یکدیگر تشاکلی و تالفی تام نتواند بود اما
چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفته اند که جواهر بسیطه [نفوس و ارواح ۱۲] چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر
از لوازم مادیات ست و مادیات را این صنف تالف [دور ۱۲] نتواند بود و
اگر شوقی در ایشان [عناصر ۱۲] حادث شود که نوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان[2] نهایات و سطوح بود نه بذوات و حقائق و این
ملاقات بدرجهٔ اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر ملکی
در انسان مستودع [امانت ۱۲] است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت
انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعهٔ جلال خیر محض که
منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت [خدا سے تعالیٰ ۱۲] بر و فائض شود

---

[1] ای طبائع با هم مختلف اند ... [illegible]

[2] ای ملاقات مادیات که در نهایات و سطوح واقع شود مثال نهایات چون سر ناخن با سر ناخن ملاقات کند و مثال سطح چون دست با دست و جسم با جسم اتصال کند و دو

پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را التفاتی[۱] و قتی
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام[۲] جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت (غمازی ۱۲) را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را در ان حظی و نصیبی بود و اما
محبتی[۳] که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا (گذشتن ۱۲) و الانحلال (گشاده شدن ۱۲) باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در موضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در ان موانستی بود

که در طبیعت مردم مرکوز ست و خود مردم را انسان ازانجهت گفته اند
چنانکه در صناعت ادب (صرف و نحو ۱۲) مقرر شده است و کسیکه گفته است
وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از
نسیان ست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص
مردم ست و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند
موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع (انسان ۱۲) نیز در اظهار این خاصیت (خاصیت انس ۱۲) بود با بنای
نوع خود و این خاصیت خود مبدای محبتی ست که مستدعی تمدن و
تالف باشد و بازآنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند
شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع
مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن
انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر
نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند
و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد

لہ شاعر مراد دو شعر یعنی تو انسان از آنکه فراموش کار هستی ۱۲

و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار مینمود و ازین فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوها
و محله‌ها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران
اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیه‌ها را با یکدیگر و با اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عبادتیکه[۱] بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشانرا صحرائیکه
شامل ازدحام[۲] تواند بود نامزد فرمود چه وضع[۳] بنائیکه همه قوم را
درو جای بود و در سالی دو بار ازان نفع گیرند هم مودی بحرج[۴] مینمود
و چون در سعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث[۵] ایشان بر محبت

---

۱ عبادتی نماز عیدین ۱۲
۲ ازدحام انبوهی کردن ۱۲
۳ وضع بنا ساختن عیدگاه ۱۲
۴ حرج تنگی و دشواری ۱۲
۵ انبعاث برانگیخته شدن ۱۲

وموانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را باجتماع
دریک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد وآنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید ضیق وکلفتی بودی موسوم نگردانید تا حسب تیسیر
اهل بلاد متباعد جمع آیند وازان سعادت که اهل شهر ومحله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجودست تظاهر نمایند وتعیین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او وقیام بشعائر
ومناسک مقتضی وقع وتعظیم شرع باشد در دلها ومستدعی عزت
اجابت ومطاوعت شود وداعی خیر را برحملهٔ از تصور این عبادات تلفیق
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب

ای بلد معظمه ۱۲ — ای جمع مقرر کرده ۱۲ — بهره ۱۲ — عزت ۱۲ — حاجیان را ۱۲ — فی الجمله ۱۲ — ای محبت ۱۲

[illegible marginal and interlinear glosses at bottom of page, handwritten diagonally, e.g.: ای غرض شارع تحقیق رابطهٔ وحدت ... ۱۲ — جمع شعیره ۱۲ — مناسک عبادتها وجاهای ... ۱۲]

محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب محبتها مشترک

باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال

انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک ست و سبب محبت

ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن

بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند چه

لذت بسرعت تغیر موصوف ست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر

طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد

از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک

محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر

انتظار اکتساب خیرات می دارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی

بنزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت

حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل

شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس

اعتبار می باید کرد و اما محبتها ئیکه اسباب آن مختلف بود مانند

محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

میان مغنی و مستمع مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی
را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق
از معشوق انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت و
درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت
آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله
صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و
بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و
وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام
ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت
و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت رئیس

ع متشکی شکوه کننده ۱۲ — ف مکافات عوض دادن ۱۲ — تمام گرفتن حق از کسی ۱۲ — اندازه کننده ۱۲ ق استیفای — مقدار ندارد ۱۲ متظلم — مگر آنچه خواسته است خدا — تظلم فریاد ۱۲ — تشکی گله ۱۲

ومروس وغنی وفقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا (درنگی ۱۲)
حاصل آید و استبطا مستتبع (تابع ۱۲) ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فساد ها زائل گردد و همچنین ممالیک (ع۱) از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت (ف۱) مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی ست واما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
اند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد (ع۲) بود
تبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق (ف۲) که صدیق

ف۱ نصیحت پند و خیرخواهی ۱۲
ف۲ ای دوست تو شخصی بود که در حقیقت او تو باشد و تو او یعنی در تو و او امتیازی نبود مگر در وجود ظاهر و صورت عنصری ۱ صلا تفاوتی ثابت نشود و این حکم کبریت دارد ۱۲
ع۱ غلامان از خواجگان
ع۲ اتحاد روحانی و ارتباط جانی باشد ۱۲

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بتشخص و عزت وجود این صداقت
بدن ۱۲ یکسانی ۱۲
و فقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث هم
ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
که سبب وجود شوا نند شد ۱۲
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
کامل ۱۲
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وحقی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت همنفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الٰهی از روی الهام پدر را بر انشای
ایجاد ۱۲
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و

---

۱ یعنی مادہ وجود فرزند ـ جزوی از وجود پدر است ـ هم در صورت هم در سیرت ـ الولد سر لابیه ۱۲ ۲ ـ اسے در ایجاد فرزند سبب ـ اول حکمت الٰهی و سبب ثانی پدر ۱۲

از آنجهت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
خیر و سعادت که ازو فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را
حاصل کند و برو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلترست و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلترست همچنانکه هر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه
ورا این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و
از ابتدای کون (تولد ۱۲) او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ (استواری ۱۲) یافته و او را وسیلهٔ آمال و
مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقاء صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگرچه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در
عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود شبیه (بیان ۱۲)
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

ای پیدا شده که ازین پیدا شده ۱۲ — ای بعد از مردن خود ۱۲

بلکه خرم و خرسند گردد ۱۲

سبب پسر هم سبب ۱۲

پدر علت پسر معلول پدر

را البته دوست می دارد ۱۲

پدر از فرزند منعم است و فرزند منعم علیه

بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از
مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از
آگاهی ۱۲
منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام
محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان
زیادتی ۱۲
والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت
نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
پدری ۱۲
را محبتی نبوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط
فرزندی ۱۲ برادری ۱۲
نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و
مهربانی ۱۲
طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق
اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او
خیرخواهی ۱۲ بزرگی کردن ۱۲

---

۱ محبت برادران از آنست که محبت ایشان در هم ... پدر و فرزند که باشد ... بسبب وجود شریک اند ... نوعی از منازعت که افزود و از بعض ... سوال کرده که برادر هم ... یا دولت جواب داد که برادر ... بکار ... دوست باشد ۱۲ ۲ ... کردن ۱۲

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا
کند تا عدالت بتوفیه حظ (بهره ۱۲) و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته (باشد ۱۲) والا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنقار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج (فساد ۱۲ فتنه ۱۲) که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم ربانی نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان
و تمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت (شناسا ۱۲) موقوف بود و
محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب انعام متواتر و وجوه

ل توفیه تمام دادن و تمام وفا کردن ۱۲

ل انفعال اثر پذیر شدن و اثر پذیرفتن ۱۲

ع کدورات ای از تیرگی های لذت و رنج ۱۲

ع عالم ربانی یعنی عارف کامل ۱۲ خداوند و وسیله آن معرفت رب ...

ه تمویه آراستن و ملمع کردن یعنی در ظاهر زر اندود کردن ۱۲

در میانه سعی کردن ۱۲

احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقف نه چگونه صورت
بندد[1] بلی تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و
معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
محض توحید و مجرد[2] ایمان شمرند کلا[3] و حاشا[4] و ما یؤمن اکثرهم بالله الا
وهم مشرکون[5] و مدعیان این محبت بسیار اند ولیکن محققان
ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم از این
محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت الدین[6]
در مرتبه تالی[7] این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان
این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت[8] اول اگرچه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس

[1] [illegible]
[2] صرف ۱۲ [illegible]
[3] کلا حرفی است برای ردع [illegible]
[4] [illegible]
[5] مشرک اند ۱۲ [illegible]
[6] مراد والدین ۱۲
[7] تابع ۱۲
[8] محبت خدای تعالی ۱۲

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان به اصل وجود متفرع است و از تربیت باشرف تر
و بحقیقت معلم ربّ جسمانی و ربّ روحانی بود و مرتبهٔ او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبهٔ آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة
پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

(استادان ۱۲ — خدا ۱۲ — پایین ۱۲ — محبت خدا ۱۲ — بالا ۱۲ — پدر ۱۲ — خدا ۱۲)

ای کامل کننده وجود ... ربی یعنی پرورنده ... یعنی استاد در حقیقت پرورنده ... از علم معاش ... ثلاثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک ... سه اند اول آنکه پیدا کرد ترا دوم آنکه تعلیم کرد ترا سوم آنکه زن داد ... یعنی پدر زن تو و بهترین پدران آنکه علم داد ترا یعنی استاد تو ... از علی مرتضی منقول است که گفت من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا یعنی کسی که بیاموخت مرا یک حرف پس بتحقیق ساخت ... شاگرد از فضائل ۱۲

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود
(غذا دادن ۱۲)
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها نزدیک
عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
که آله را واجب بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود
و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند در باب عشیره و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر کسی از جهت خدمت
و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و مخالطه و معاشرت بواجب
و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

مطلق است چه پدر و مادر حقوقی دارد جداگانه که تخلیطات آن موجب فساد [illegible]

مستلزم ملاقات و شکایات بود ۱۲

استعمال کردن [illegible] ۱۲

[illegible]

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبهٔ
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان
(ای شناسایان ۱۲)
دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نقش خود در رؤسا و اهل و عشیره و اصدقا
نگاه داشته باشد و شریر که ازین صورت نفور بود و محبت بطالت
(از خصلت مذکور ۱۲)
و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و رداءت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدای تنفر از او شود
(ساکن ۱۲)
از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
(ای گریخته شده از نفس ۱۲)
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب
(متجانس ۱۲)
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی
(ای از خود خبردار شود ۱۲) (باز دارد ۱۲) (حریص ۱۲)
نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را ازینجو گرداند چه از
(باز یها ۱۲)
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از شود
(خالی شدن ۱۲) (از خود خبر شود ۱۲) (از خود خبردار شود ۱۲)

۱۲ مینویسد که آنکس که گریزان از نفس خود باشد گریزان بود از هم جنس خود که مشابه اوست ۱۲

متأذی شود و محبت او و مشتاق را که او را از و دور دارند و لذت
او در چیزهای باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد در ان
و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای
متضاده غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات
بی استحقاق حادث شود و امراضی که از ان تجاذب لازم آید مانند
حزن و غضب و خوف و غیر آن بخیر دارند و سبب آن بود که تالیف
اضداد و در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکی به یکی
که اضطراب عبارت از ان باشد مودی بود و مخالطت و مجالست
امثال او و در ممارست و ملابست ملاهی خیال او را او احساس
آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیت خلاصی
بیند و از و بالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

عـه صاحب این سیرت را از ایذای محبت و تشکی ... ۱۲
عـه مثل شرابیان و بنگیان ۱۲
عـه ای کشاکش قوتهای متضاده ۱۲
للعـه ای اشتغال شراب و بنگ ۱۲
شود و گاهی غضب و گاهی خوف و گاهی حزن ... ۱۲
عبارت از انست و اقع شود یعنی در یک حال گاهی شهوت ... ۱۲
ای کم صورت نه بندد چه ضد یکدیگر اند پس انتقال از یکی به دیگری که اضطراب
حزن و خوف باشند از جمع شوند پس در یک حال ...
و غضب جمع شوند و فرع این اصل که
تالیف اضداد و اگر شهوت ...

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود و الا مفارقت نجستی و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مترتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آئنه
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و
لذیذ و محبوب مختار بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

نزد همه مردمان ۱۲ — ای نیکی باشد — صدیق خواه بود — دوست دارد ۱۲ — ای ذات خود را — صدیق ذات خود — نیکخواهی خود ۱۲ — ای غالب است ۱۲

اقتضا کند و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین[۱] علت

(بخود کشنده ۱۲)

صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و بامور است که رب الصنعة

(وصیت کرده شده ۱۲)

اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود توامه باشد

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت

محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برآنست

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نماید

(نیکوئی ۱۲)

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان

مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت یعنی او را بسلامت

(باز گرفتن ۱۲)

و بقا و ثروت و کفایت دعا کند تا باشد که بحق خود رسد قرض ستاننده را

---

۱ صاحب احسان عارضی ترتیبای باستعمال و مداومت آن وصیت کرده شده و امر کرده شده است که مدام احسان کرده باشد تا بران عادت تم دارا ان غافل نماند زیرا که بسا صناعت سخت تر از ابتدای احسان عارضی . بسبب یکی تم کند و آن اصلاً دشواری نشود گر مداومت بران دشوار باشد پس باید که بران مداومت کند تا عادت گردد دشوار نباشد سوال این الخ تا مورد در ابتدا دشوار آید و در انتها آسان ۱۲

بقرض دہندہ این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما
معروف کنندہ معروف پذیرندہ را دوست دارد اگرچہ متوقع
منفعتی نباشد از و سبب آن بود کہ ہر کہ فعلی محمود کہ مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
برسد و اما محسن الیہ را میل باحسان بود نہ بمحسن پس محسن محبوب او
بالعرض بود و نیز محبتی کہ باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا
ترتیب دہند جاری مجری منافعی بود کہ بتعب و مشقت بسیار بدست
آرند یعنی ہمچنانکہ کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفرہا کسب کند
و در صرف آن صرفہ نگاہدارد و ضنت نماید بخلاف کسیکہ مال بآسانی
بدست آرد مانند وارث آن کس نیز کہ محبتی بتجشم تعبی اکتساب کردہ
باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود و از کسیکہ او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامدہ باشد و از ینجا بود کہ والد
فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین والد او بدو زیادہ بود چہ

۱؎ ای محبتی کہ باحسان حاصل کنند ۔ از آن محبت قائم مقام محبت مالی بود ۔ کہ بایں لحاظ محبت بسیار کسب کنند و ۲؎ بتجشم ۔ درون صرفہ نگاہ داری ۱۲ ۔ ۳؎ حنین کہ بایں لحاظ محبت کشیدن ۱۲ آرزو مندی ۱۲ ۔ ۴؎ بفتح ہا و کسر نون آرزومندی ۱۲ ۔ وبفتحتین شیفتگی و سرگشتگی از عشق ۱۲

حواشی بین السطور: برائے احسان ۱۲ ۔ دہند ۔ قائم ۱۲ ۔ مقام ۱۲ ۔ مال ۱۲ ۔ بخل ۱۲ ۔ زیادتی ۱۲

رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب[1] غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل پس
محسن الیه ۱۲ اثر پذیرنده ۱۲
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت[2] کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل
کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی[3] حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید
اگرچه مقصود و نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که با آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب وستی خیر است یا لذات
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و برجحان یکی بر دیگری
فرق و امتیاز ۱۲
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجاست
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

[1] اعجاب چیزے عجیب آوردن و خود بینی و تکبر کردن ۱۲ [2] آزادی و نیک ذاتی ۱۲ [3] ای محض خیر دانسته خیر کند ۱۲

خطا

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی
نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن
لذت جزو الٰهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال
آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت
و بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او از ان عاجز باشند از فرط فهمات
و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می فتد
درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الٰهی بجزو الٰهی که در انسان
موجودست مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود
محفوظ نه نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر دران مداخلتی تواند کرد
چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزه باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
ممنوع بود و از سعادت الٰهی محجوب لا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت
الٰهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

خیر محض ۱۲ بفضائل انسانی ۱۲

و آلام آن و مجاهدهٔ نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و با ارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الٰهی راست و نشاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت (نسبت ۱۲) کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و
نزد یک یکدیگر ودیعت (امانت ۱۲) ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا بشجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق[1]
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر (محتاج ۱۲) گردند و از استقسات[2] اربعه (عناصر ۱۲)
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر
و تقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بچیزی بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو منسوب باشند تشبیهی بعید لائق (خدا ۱۲) نزد

[1] انفاق: نفقه دادن و خرج کردن ۱۲
[2] استقسات: جمع استقس [illegible]
چهارم [illegible] بیان
طلب [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲
عنصر و عناصر [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

حقے که دران ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
شک ۱۲
الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا رحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند و بعد از آن لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدای تعالی
او را دوست دارد تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند
تیمارداری ۱۲
و با او احسان نماید و از اینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
لذتها است پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
چه شبیه بشبیه شادمان شود و از اینجهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت مباینت

ع رضامندی و خوشنودی ۱۲

از هم جدا ۱۲

و بعد بود و آن موهبتی الهی ست که خدای تعالی بکسی دهد که اورا
برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از ان کسبی که در طلب آن مجاهده
کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور
دارد چه کسیکه بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت آنکه
بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل
بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او
انسی ست و نه آنکه بهمتهاے حیوانات مرده راضی شود اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قواے خود منبعث شود
بر آنکه حیات الهی بیابد که اگرچه مردم بجثه خرد ست اما بحکمت بزرگ ست
جسم ۱۲ کوچک ۱۲
و بعقل شریف و عقل از کافه خلائق بزرگوارتر چه او ست جوهرے
رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم
بود بحسن جمال خارجی محتاج بود لیکن همگی همت بدان مصروف

نباید

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمود چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و از اینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
خیرات[1] خارج نصیب ایشان اقتصاد[2] بود و از ایشان صادر نشود
مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اندکی بود این همه
سخن حکیم است بعد ازان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند
که امتناع از رداءت و شرور بعزیمت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از رداءت و شرور بوعید و تقریع[3] و انذار[4] و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشود مانند کسی بود

ف ۱ از خیرات ای از شاه
ف ۲ اقتصاد ظاهری ۱۲
ف ۳ تقریع بیان روی ۱۲ از زشتی و درشتی کردن ۱۲ و تقریع یعنی ترسانیدن ۱۲
ف ۴ انذار ترسانیدن ۱۲

که او را آب در گلو گیرد ولا محاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نه بندد پس خیر بطبع و فاضل بغریزت محبت خدا یتعالی بود و امر او بدست وتدبیر ما بر نیاید بلکه خدا یتعالی متولی و مدبر کار او بود و از این مقدمات معلوم شد که سعداء صنف اند اول کسیکه از مبدای اثر نجابت در و ظاهر بود و باحیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت موافق مخصوص گردد و مجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدای حالت برین صنعت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه حکما برسد یعنی عمل او صحیح و عمل او صواب گردد و این بفلسفه و اطراح عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند تا بادیب شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم ست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم ست چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر تادیب نه از ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و او ست که محبت خدا یتعالی او را بود و شقی هالک ضد او بود و الله اعلم بالصواب

سرشت ۱۲ — بندگان ۱۲ — از دق ۱۲ — درفضائل ۱۲ — حکمت ۱۲ — اند اصلی ۱۲ — بزور و ضرب ۱۲

[margin note] اول کسی که مستعد سعادت بالطبع ... حاصل شود ۱۲

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی
را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و
اجزای او را با او و در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تالف و ترتب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه
در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو
قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از
قبیل شرور بود اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله
و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله
خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آن را
مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری با خود قانونی
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود به شعب
نا متناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله
هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینهٔ فاضله است
تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینهٔ فاضله اجتماع
قومی بود که همتهای ایشان بر اقتناء (ذخیره و کسب کردن ۱۲) خیرات و ازالهٔ (دور کردن ۱۲) شرور
مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

---

۱ استخدام خدمت گرفتن یعنی علم و عقل را [illegible] باشند اما قوای شهوی و غضبی [illegible] خدمت خود گرفته باشند یعنی قوای [illegible] غالب در علم و عقل مغلوب باشند ۱۲
۲ ای تامل [illegible] ۱۲
۳ ای قانون [illegible]
۴ نوابت [illegible] میان مدینهٔ فاضله ۱۲

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه
از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و
سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از ان درجهٔ بهائم بود مترتب گردانیده
واین اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
وایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدأ و معاد
وکیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه باو بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

وچون نفس انسانی را قوتهای ادراکیست که بدان ادراک امور جسمانی
وروحانی میکند مانند وهم وفکر وخیال وحس وآنرا در صفا وکدورت
ترتیبی وتدریجی چنانکه درعلم حکمت مقرر باشد (است ۱۲) وهیچ قوت ازین
قوی درهیچ وقت از اوقات چه درخواب وچه دربیداری
معطل وفارغ نه ومعرفت مبدأ ومعاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد وهیچ قوت را از قوای با او (نفس ۱۲) در آن مداخلت و
مشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن جماعهٔ مذکوره
بمشاهدهٔ مبدأ ومعاد وانچه بدان متعلق ست مشغول بود لامحاله (بالضرورة ۱۲)
این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آنحال موسوم
باشند ومعروف نفس چون درغایت بعد وتنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی وقوای جسمانی جز مثل وخیالات وصور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود امّا اشرف والطف
امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود ودر هر قوتی بحسب پایه ومرتبه
او از نفس بقرب وبعد صورت بندد ولیکن قوت عقلی بامعرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس ومبرا است

ل؎ یعنی خاطر شده مراد از خطا است ۱۲ ح؎ ای معروف نفس که عبارتست از ذات حق است ۱۲ ع؎ ای در معرفت مبدأ ومعاد ۱۲

و این طائفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبه از ایشان فروتر باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه ازان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت یابند و لیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر و بجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم شمرند و مع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و مقر باشند و این طائفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را ازان سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقهٔ اول اعتراف کنند و این طائفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه

بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
وایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر همبرین نسق مراتب غایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت
قدرت هر کسی تا آنجا بیش نرسد که یکی ازین مراتب بازایستد تقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه
را معین است بقضیهٔ کلّموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

ف ۱ ای بمبدا و معاد از مانند جسمانیات دانند ۱۲

ف ۲ ای همین طور از مستضعفان چون پایین تر [illegible] صورت پرستان رسد که صورت آدم را [illegible]

ف ۳ یعنی یا بحقیقت آنچیز واقف باشد یا بر صورت او اطلاع دارد یا بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده باشد آگاه بود یا بر تمثالی که نقاش بران صورت کرده باشد مطلع شود و چون یکی ازین مراتب را دریابد تقصیر موسوم نخواهد بود بلکه توجه او بکمال باشد [illegible] ۱۲

بقدر قوت او بتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و
حکیم همچنین گاه قیاسات برهانی (یقینیات ۱۲) استعمال کند و گاه بر اقناعیات
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هرچند در سلک
بوجه کمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول (معرفت الهی ۱۲) که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت (پیغمبر ۱۲) و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات و
امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب ست بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بجنس و لون مختلف باشند

و غایت هر یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان مرتب گرداند
چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند و
باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت
هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتیب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت
الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بسیر انحراف کنند
قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور موهوم و متخیل که بدیشان داده بودند صنمی

۱ از صور [illegible] مذکوره الصدر [illegible] که حقیقت [illegible] یا عکس [illegible] یا نقش [illegible] باشد [illegible]

۲ معبود [illegible] ای [illegible] وغیره

اگر دو قومی را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقرا معلوم مے شود که اکثر مذاهب اهل باطل را انتشار
از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادے و اصلے نه و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلی باشند و مانند یک شخص باشند در
تالف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی
من سواهم والمومنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است

[illegible marginal notes: ... اردشیر ... ۱۲ / ... واحده اند ۱۲ / ... در اجتماع شریعت ۱۲]

الدین و الملک توامان لا یتم احدہما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی ست و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرفی که
لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود و مثل این لاحق در انوقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التوراة بل جئت لاکملها و تصرف در اختلاف
و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند حقیقت بین
و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که تدبیر مدینه

ہے بادشاہ یا رئیس... [illegible]

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکمای کامل باشند که
بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را
فاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
می رسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفهٔ اول بود دعوت
می کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجهٔ خود ترقی
می کنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و کتابت
صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه گویند سوم
(صاحب زبانان ۱۲)
جماعتی که قوانین عدالت درمیان اهل مدینه نگاه می دارند
و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله
و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت سعی میدارند و ایشان را

مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
(ارباب اموال ۱۲)
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق در میان
ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول حکمت
که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود
بغایات سوم جودت اقتناع و تخییل که از شرائط تکمیل بود و چهارم قوت
(قناعت ۱۲)
جهاد که از شرائط دفع ذوب باشد و ریاست او را ریاست
(دور کردن دشمن ۱۲)
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن رؤسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمیز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و به استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

(حاشیه: جبایات جمع جبایت بالکسر بمعنی گرد کردن مال از خراج و آب ۱۲)

قادر

قادر باشد و جودت خطابت اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعت و افعال
اعتبار باید کرد و انتهاء همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی[۱] غایت
فعل شخص دیگر بود (معمار ۱۲) پس آن شخص برین شخص (مهندس ۱۲) رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت[۲] رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را (سوار ۱۲) یک غایت بود اما یکی بتخییل غایت از
تلقای[۳] نفس خود قادر بود و او را بتعقل استنباط مقادیر باشد

---

۱ ای فعل معمار غایت فعل مهندس است یعنی مهندس اول نقشهٔ عمارت از طبع خود برمی آرد و معمار مطابق آن طرح عمارت می کند اما او اختراع نقشه قدرت ندارد و مهندس قادر بران ۱۲ منه
۲ فروسیت فراست ... فروسیت سواری و اسپ شناسی ۱۲
۳ تلقاء ... ۱۲

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند هندس (مهندس ۱۲) و بنا (معمار ۱۲) پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع (معمار ۱۲) هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک[1] چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب (را ۱۲) صناعت دران باب
حفظ کند و بتانی[2] تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل را
توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریفتر بود و دران غایت با منفعت تر مانند لجام[3] و دباغ[4] در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
از آن مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت خطی حاصل آید بروزگار در از

[1] ای قدری دریافت نماید ۱۲ [2] بتانی بتدریج و تامل ۱۲ [3] لجام لگام ساز ۱۲ [4] دباغ چرم ساز ۱۲

وچون

وچون آن نظر وهمت متوزّع ومنقسم گردد بر صناعات مختلف همه
مختل ماند واز کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتی بود
که با فوات آن وقت فائت شود وباشد که دو صناعت را اشتراک
افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند وچون یک شخص دو سه
صناعت داند او را باشرف واهم مشغول گردانیدن واز دیگران
منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیاده بود
مشغول باشد تعاون حاصل آید وخیرات در تزاید بود وشرور در
تناقص ودر مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتاده وجود
ایشان بمنزلهٔ ادوات وآلات باشد وچون در تحت تدبیر افاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض
شوند واما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله ومدن
جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند

ف ۱ توزیع قسمت کردن ۱۲
ف ۲ صناعات چنانچه صناعت کاشتن وقتی معین دارد ۱۲
ف ۳ اشتراک چنانچه صناعت خیاطت و رنگ دادن و آتو کردن و کندی کردن در زمستان ۱۲
ف ۴ مانند غلامان و مزدوران و غیره ۱۲
ف ۵ مثل بوزنه و اسپ و خرس و غیره رفتن و نشستن و دیگر حرکات بیاموزند ۱۲

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت
پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد
در قوام ابدان از اقوات وملبوسات ووجود مکاسب آن بسیار
بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت[1] وشبانی وصید و دزدی
(زورگری ۱۲)
یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره[2] و مجاهره[3] و باشد که یک مدینه
اقتدا مستجمع انواع مکاسب[4] ضروری و باشد که یک مدینه اقتدا مشتمل
بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و فضل اهل این
(مثل نداقی یا حائکی ۱۲)
مدن که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسی بود که تدبیر و حیله
در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان
(حیله کردن ۱۲)
در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسی که اقوات
(دریافتن ۱۲)
بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل
(نرمی و خواری ۱۲)
ثروت و بسیار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

---

[1] فلاحت زراعت الارض ... کشتکاری ۱۲
[2] مکابره بزرگی ... برابری
[3] مجاهره آشکارا کردن ... جنگ کردن و با کسی ... ۱۲
[4] مکاسب ... نجاری و صیادی ... ۱۲

وغیر آن تعاون نمایند وغرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت ویسار نبود وانفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند واکتساب آن از وجوه مکاسب [۱]
کنند یا از وجهیکه در آن مدینه معهود بود ورئیس ایشان شخصی بود
که تدبیر او در تحصیل اموال وحفظ آن تمامتر باشد وبر ارشاد
ایشان قادرتر ووجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارت واجارت [۲] یا غیر ارادی چون شبانی وفلاحت
وصید ولصوصیت [۳] واما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع
از لذات محسوسات مانند ماکولات ومشروبات ومنکوحات و
اصناف هزل [۴] وبازی تعاون کنند وغرض ایشان از آن
طلب لذت بود نه قوام بدن واین مدینه را در مدن جاهلیه سعیده ومغبوطه
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری بعد از تحصیل
بسیار صورت بندد وسعید ترین ومغبوط ترین میان ایشان

---

[۱] مانند زراعت وتجارت وغیره ۱۲
[۲] اجارت اجرت کسی ۱۲
[۳] لصوصیت دزدی کردن ۱۲
[۴] هزل بازی سرود ورقص وغیره ۱۲

کسی بود که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این خصال
ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر
را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگرے را نوعی از
کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این
کرامت نزدیک این طائفه بحسب یسار حاصل آید بسیار یا مساعدت
اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بے تعب

۱ لهو و لعب ۔ ۲ ... قرض وغیره ۱۲ ۔ ۳ مواضعه با همدیگر کاری قرار ... کردن ۱۲ ۔ ۴ اکرام کردن ۱۲ ۔ ۵ قدرت یعنی قادر بودن بر زیاده ... ۔ ۶ از احتیاجات ضروری ... مانند میراث ... ۱۲

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بد او بهمه وجوه مکفی و یا نافع
بودن در طریق این اسباب[1] سه گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
به یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق (نفع رسان ۱۲) کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و سبب اغلبه چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد (همسران ۱۲) و شهرت
بمعنی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعت ما بجد بلکه مغبوط ترین کسی
آنرا دانند که مکروهی بدو نتواند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
و معامله در کرامت (تهور ۱۲) به تساوی (خوار داشتن ۱۲) شبیه بود[2] بمعاملات اهل بازار و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

---

[1] بسیار یا مساعدت اسباب ... یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری کفایت ... از این سه وجه نفع رسان دیگران باشد ۱۲

[2] مثلاً صاحب کرامت به ... از همسران خود چشم ... امر او کرد ... همان طور امر او بصاحب کرامت کرد ... این امر او مثل خرید و فروخت اهل بازار شد ۱۲

حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهترین
(به ملاحظهٔ حسب ۱۲)
رؤسا کسی بود که مردمان را به یسار و ثروت بهتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر
(طرف و نزد ۱۲)
تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه یسار و یا ایشان را به نیل
لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شائع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند
(مشهور ۱۲)
و چنین رئیس در اکثر احوال به یسار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه
(مال ۱۲ — رسانیدن ۱۲)
بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد که او را تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم
(بمال ۱۲)
و حریت ست نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند
(برگزیدگی ۱۲)
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادت

ا — خرج کردن نظر بر کرم ۱۲
و حریت خود داد و از ۱۲
التماس کرامت چشم داشتن بود ۱۲
مضادت ۱۲ — دشمنی کردن ۱۲

ایشان کند در آرای و افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی[1] (کینه ۱۲)
در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشانرا در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان
صیت و اسم مالک رقاب[1] شود و فرزندان او را بعد از و حسیب[2]
دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفای (همسران ۱۲) خود از ملوک اطراف کرامت
کند بسبیل معاوضه یا مراجحه (نه ذلت او را ۱۲) تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
و چنین کس خویشتن را تجمل و تزیینی که مستدعی بها (سود ۱۲) و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات (زیبائی ۱۲) و خدم و جنائب[3] (بزرگی ۱۲)
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
گیرند که ملوک و رؤسای ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را

[illegible] ۱۲

---

۱ رقاب جمع رقبه یعنی گردن ۱۲
۲ حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس ۱۲
۳ جنائب جمع جنیبت اسپ کوتل ۱۲

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بیاری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان باو کسی
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این
مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند
(اعنی مدینه کرامت ۱۲)
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب
(ای رجوع کنند ۱۲)
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و بعضی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان واختلاف اهل این مدینه بکسب فرط وقصور این محبت
بود واجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج
ونفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند ولذت ایشان در قهر واذلال
بود وبدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
وبدان مطلوب التفات نکنند واز آن درگذرند واز ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید وفریب دوست تر دارند وبرخی باشند که بمکابره
ومکاشفه دوست تر دارند وجمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء واموال بطریق قهر خواهند چون بر
شخصی خفته رسند بتعرض خون ومال او مشغول نشوند بلکه اول اورا
بیدار کنند وگمان برند که قتل او در حالی که اورا امکان مقاومتی
بود بهتر باشد وآن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید وطبیعت این طائفه
اقتضای قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
بانجاح[1] نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشد و تنافس[2] و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را
دانند که اعداد نوبتهائی که او غلبه کرده (حکم) باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد (کینه) و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بوده باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

---

۱ انجاح روا کردن و روا شدن حاجت ۱۲

۲ تنافس با هم نفس زدن و فخر کردن در رغبت کردن در چیز نفیس یکدیگر بطریق مرافقه و معارضه ۱۲

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت
(مراتب ۱۲)
قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را بطبع ارادتی نبود بدان فعل
(اسے بغلبه ۱۲)
ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان بکفی دارد و او را معونت کنند
و این قوم نسبت با او بمنزلهٔ جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد
(اعضا ۱۲)
و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بتجارت
و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود و پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها
که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز
بر سه وجه باشند بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی از این مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس

وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند واگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند وقبول نکنند واین قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند واصحاب جولیت خوانند وقوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند وعوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
واکرام کنند ومحبان کرامت نیز بود که ارتکاب این افعال کنند
در طریق اکتساب کرامت وبدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود با قهر وغلبه چنانکه از خواص مدینه لذت مدینه یساره
آنست که جهال ایشانرا نیکبخت دانند واز مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند ومدح
همچنان ۱۲
گویند وباشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند وبدیگران استهانت
لذت ویسار وتغلب ۱۲
کنند وبرتصلف وافتخار وعجب ومحبت مدح اقدام نمایند وخود را
لقبهای نیکو نهند ومطبوع وظریف خود را شناسند ودیگر مردمان را ابله

له اقوال الخ از غلط ۱۲ صح قطعت الاف سوردن ۱۲

ابله و کثر طمع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و
بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اکرام
غیر از روی التماس بسیاری کند از و یا غیر او در ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو
را ۱۲
خواهد و چون حرمت زیاده بود و مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت
بسیار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه در
کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ حریت
و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در ان اجتماع
صحیح
مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
مطلق العنان ۱۲
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند
بعضی متشابه و برخی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد
که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی
بود نه مرؤس مگر آنکه محمود ترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و فضل و مطاع
ایشان کسی بود که بامثال این خصال متحلی باشد و هر چند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از و چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان می دهند از جهت جلالتی که ایشان را

اِس نسخہ کا مطالعہ ۔۔۔ ۱۲ ۔۔۔

تصور کرده باشد بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود
که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعاً و جملگی اغراض جاهلیت که برشمردیم درین مدینه
بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه
معجب ترین مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی بتماثیل و (تصاویر ۱۲)
اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه
هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی
بدان مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید
آید و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزای
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه

ای بسیار و لذت و کرامت و غلبه
و ذلت در حریت این همه شرف را در مدینه
حریت بتمام ترین مقدار حاصل توان کرد ۱۲
بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوش و خوب باشد چنانکه گویند
وشی آمدی یعنی خوش آمدی و جامه بقسم هم هست
اطلس وشی و دیبا وشی گویند ۱۲ برهان
رنگ کردن جامه و جامه رنگین ۱۲ رشیدی ۱۲

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط (برچیدن ۱۲) کنند
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان
و هیچ مدینهٔ از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه (از مدینهٔ حریت ۱۲) نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چندانکه بزرگتر با خصب[1] (آبادی ۱۲) تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس ازین منافع (ازین شش چیز دستیاب ۱۲) متمکن بود گاه باشد که رعایتی ازین
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست مدینهٔ احرار که آنجا
کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را بتفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بود و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست فاضل از مدن ضروری
و مدن جماعیه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن و با مکان نزدیکتر

[1] خصب بالکسر فراخی آبادان و سال فراخ و حال خوش ۱۲

وغلبه باضرورت وبسیار دلذت وکرامت اشتراک کند ودران
مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[۱] وغلظت[۲] وجفا واستهانت
مرگ موصوف بود وابدان بشدت وقوت بطش[۳] وصناعات سلاح
واصحاب مدینه لذت را شره وحرص دائما در تزاید بود وبلین طبع
(که مقدمه لذت ست ۱۲) (نرمی ۱۲)
وضعف رای موسوم گردند وباشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
(ای لذت ۱۲)
درایشان چنان منفسخ[۴] گردد که آنرا اثری باقی نماند ودرین[۵] مدینه ناطقه
خادم غضبی بود وغضبی خادم شهوی برعکس اصل وباشد که شهوت
وغضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
وصحرانشینان ترک گویند که شهوات وعشق زنان درمیان ایشان
بسیار بود وزنان را برایشان تسلط[۶] بود ومع ذلک خونها ریزند و
تعصب وعناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه اما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود ودر
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

---

[۱] قساوت سیاه دلی و سخت دلی ۱۲ منه
[۲] غلظت درشتی و بدخوئی ۱۲
[۳] بطش سخت گرفتن و حمله کردن ۱۲
[۴] منفسخ فاسد و تباه ۱۲
[۵] درین مدینه یعنی مدینه لذت ۱۲
[۶] تسلط غلبه و حکومت ۱۲

وهوا و ارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنے بعدو
مدن جاهلیه و باستیناف سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ
و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان
نیک مقر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در در میان گندم
و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اوّل مرائیان
و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان
و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند و چون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر

[illegible]

با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان و ایشان
جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس
بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت
او بیرون آرند چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین کنند اما از سبب سوء [بدی ۱۲] فهم بر اغراض فضلا واقف
نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت [عیب جوئی ۱۲] و عناد خالی باشد
و بارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از جهت طلب
کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهائیکه بحق ماند میگویند
و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هر چند
عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان
آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری
خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماع و ریاستی که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اولی
آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و
لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

عدل

عه نیل و سائس اول ۱۲
و عبید دارد و غرض [illegible] ۱۲
عه یعنی خلق را بجای خادم
و اصدقاء جمع صدیق [illegible] العبید الامة ۱۲
عه خول [illegible]
ای بر شهوات غالب باشد ۱۲
عه [illegible] گرفتن ۱۲ عه مالک شهوات
استعباد به بندگی

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم و الناس[۱] بزمانهم اشبه منهم بآبائهم[۲] و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت[۳] چه نسبت حسب
(شاهزادگی ۱۲)
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی
(بطرف خود میل دادن ۱۲)
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح و ثبات تام

(حاشیه: ۱۲ از آنها بزمانهم [illegible])

۱ مردمان در وقت خود باشباه تر اند با اهل زمان خود بالنسبت
۲ با پدران خود ۱۲ بلند شدن و پست شدن
۳ ابوت بالفتح پدر شدن و پدری ۱۲ ضع با صاحب زمانیم هر کرا بلند کردیم بلند شد و کسی را که آنرا ضع اورا افتاد او ۱۲

حاصل آید و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب از هیچ رذیلت بی این
فضیلت میسر نشود و خود اصل باب نیل خیرات انیست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد و اثر نکابت آن بروظاهر شد در ازالهٔ آن
با اطبا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح مقرون نیامد روزیکه در
حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و با حضار کتب ادویه اشاره رفته بود
یکی از ندمای وی هو ثمامة بن الاشرس درآمد و آن حال را مشاهده کرد
و گفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبارا
گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد پس نتیجهٔ صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
بی سامت و ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
پسندیده آمدن ۱۲
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته و مدمن القرع للابواب ان یلجا

له فضیلت‌های صحیح و ثبات ۱۲ سه بدان بازای صحیح و ثبات در ہر قول و فعل ۱۲ سه مامون نام خلیفه عباسی ۱۲ سه نکابت گزند ۱۲ ھه انجاح روا شدن ۱۲ ای ہمیشه طلب کردن صبر اگرچه آزار رسد ۱۲ ے قرع کوفتن در ۱۲ ولوج درآمدن ۱۲

ششم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود هفتم اعوان صالح و
ازین خصال ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و بسیار
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
ازین دو یکی محمودست و آن طالب دین حق بود و دیگری مذموم
و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هرجی مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای
جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

له ضرور نیست که بادشاه بهتر بادشاه بود ۱۲ سه۲ ثار کینه کشیدن و کشنده را وا کشتن ۱۲ سه۳ ملذ بمعنی لذیذ ۱۲

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل وسبب
آنکه مبادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد وچون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهاے
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف واتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود وچنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا ومتباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت این
یک یک شخص باشد برخیزد لامحاله هم مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی وتالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
وچون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود واعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی واهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد واکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

ل مصارعت باہم کشتی کردن ۱۲

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است
وسبب وقوف وانحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال وکرامات بود چه قوت وصولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند وچون ملابس آن شوند هر آینه ضعفای مشغول
بدان رغبت نمایند واز مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذرانند وبترفه ونعمت جوئی وخوش عیشی
مشغول شوند واز حرب ودفع ببهند وملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند وهمتها براحت وآسایش وعطلت
میل نماید پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت برو آسان بود والا خود کثرت اموال وکرامات
ایشانرا بر تکبر وتجبر دارد تا تخالف وتنازع ظاهر کنند ویکدیگر را
قهر نمایند وهمچنانکه در مبدای دولت هرکه بمقاومت ومناقشه
ایشان برخیزد مغلوب گردد ودر انحطاط بمقاومت ومنازعت

هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را تالتی و عدتی عظیم و مردانی جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا بر خیزند و ملک و دم در سر
این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد حکیم
فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند و
تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشاند
و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه چنانکه از چهار عنصر معتدل التکافی چهار
حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدل التکافی چهار صنف صورت بندد

اول اہل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقہا و قضاۃ و کتابت
و حساب و مہندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابۂ آب اند در طبایع دوم اہل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاہدان و مطوعه[1] و غازیان و اہل ثغور (سرحدہا ۱۲)
و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلۂ آتش اند در طبایع
سوم اہل معامله چون تجار که بضاعات (متاعہا ۱۲) از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جبات[2] خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای ہوا اند در طبایع چہارم اہل مزارعه
چون برزگران و دہقانان و اہل حرث و فلاحت که اقوات ہمه
جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود
و ایشان بمرتبۂ خاک اند در طبایع و چنانکه از غلبۂ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

---

[1] مطوعه آنها که جہاد کنند بی آنکه بر ایشان واجب باشد ۱۲ صراح اللغات

[2] جبات جمع جابی گرد کننده خراج ۱۲

یک صنف ازین اصناف بر[3] صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین[1] هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون بالآراء و السیاسة[3] و فضیلة الاکیسین[4] هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر کسی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و مردمان پنج صنف باشند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بوده این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر[5] مشاکل[6] رئیس اعظم بس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود اینجماعه باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل[6] و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت

---

[1] فلاحین برزگران ۱۲ [2] اعمال زراعت ۱۲ [3] سیاست عدالت ۱۲ [4] اکیسین حکما و عقلا ۱۲ [5] جوهر ذات ۱۲ [6] تبجیل بزرگی ۱۲ [7] حکما و فضلا و عرفا ۱۲

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العلة گردانید سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را ایمن باید داشت و
بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت

نیکی ۱۲ — از بدی ۱۲

و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد و الا

ترسانیدن ۱۲

در هوان و خواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند و

ذلت و خواری ۱۲

شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق و رذاله
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر صلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که صلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازالهٔ شر ایشان واجب باید داشت وازالهٔ شر را مراتب بود اول
حبس وآن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید وآن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی وآن منع بود از دخول در تمدن واگر شر او
بافراط بود ومؤدی بافنا وافساد نوع حکما خلاف کرده اند دران که
قتل او جائز بود یانه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلهٔ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل وعلا
چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و
انجبار آن متیسر نشود از عقل بعید بود واین ازالات که گفتیم مشروط
باشد بانکه شر از و بفعل حاصل آید اما اگر شرور او بقوه بود جز حبس (زندان ۱۲)
وقید (طوق ۱۲) هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند وقاعدهٔ کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج
واعضا کند در نظر اول واگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
فساد همه اعضا ۱۲
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر مالک در اصلاح هر شخصی
همبرین منوال[1] باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود تسویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز دران
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
وانچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و
نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مؤدی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باو رساند ازانجهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه
ای برضا ۱۲
یا بی ارادت بود چون غصب[2] و سرقه[3] و هر یکی را شرائطی باشد
بی رضا ۱۲

[1] یعنی اول نیکی همه خلق بعد ازان نیکی یک شخص ۱۲ [2] غصب بستم گرفتن ۱۲ [3] سرقه دزدی ۱۲

فی الجملہ باید کہ بدل باو رسد از ان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید کہ عوض بر وجہی باو رسد کہ نافع بود مدینہ را یا
غیر ضار چہ آنکہ حق خود باز ستاند بر وجہیکہ ضرری بمدینہ رسد
جائز بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید کہ عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چہ اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینہ و باشد کہ زیادہ ہم جور بود بر
مدینہ و حکما خلاف کردہ اند تا ہر جور بر شخصی جور بود بر مدینہ یا نہ کسانیکہ
گفتہ اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینہ گفتہ اند بعفو آن کس کہ برو
جور کردہ باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکہ گفتہ اند
جور برو جور بر مدینہ نبود گفتہ اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند برعایا کہ بعد از
عدل ہیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود کہ خیراتی کہ ممکن بود زیادہ بر مقدار واجب بہ

۱ مدینہ را ایذا نخواہد داد ۱۲ ۲ یعنی جور خواہد کرد و مدینہ ۱۲ ۳ یعنی رسید ضرر دیگران ۴ عفو کردن یعنی او را اجازت ۵ ابطال کردن آن ۱۲ یعنی ابطال ۶ اگر شخصی جور بر یک ۷ جور کنندہ ۱۲ ۸ سلطان ۱۲ باید بدان

برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرو
بهای ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا از نظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود را حکمت مفارقت کند خذلان
بناموس راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک ببرد
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

دشوار کردن ۱۲ — خذلان بالکسر فرو گذاشتن و خوار گردانیدن ۱۲ — تاریکی کردن در تو امری ۱۲ — بطر بفتحتین خوی ناخوش ۱۲ — بی هیبتی خود سبب دلیری دادن کسی را — لی خوبی و زیبائی ۱۲ — س بی اعتنائی — و شکوه و دبدبه ۱۲ — لا زیبائی

(حاشیه:) یعنی مفارقت کردن حکمت ۱۲

عـه بی بینه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع

متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت

تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند (حفظ و نگهبانی ۱۲)

و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات

و تغلبات باستحقاق نکند و فکر او تدبیر امور ملک یک لحظه معطل

نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای (سزاوار شدن ۱۲)

عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت[1] عواقب بود و اگر بتمتع و

التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه

راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب (سستی ۱۲)

آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف تباغض (الفت ۱۲)

و تودد و تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف[2]

تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن (فساد و فتنه ۱۲) (شریعت ۱۲)

واگذار کردن ۱۲ ورو شکستن ۱۲

[2] استیناف از سر گرفتن چیزی را ۱۲ عـه گواه و حجت

[1] وخامت بالفتح ناگوار و گران شدن و ناسازگار شدن ۱۲ یعنی جهل در ابتدای کار سبب وخامت آخر است پس باید که در اوائل نیک دیده کار پیش نمود تا ندامت حاصل نشود ۱۲

از اقتنای خیرات معطل ماند و این جمله تتمهٔ سوء تدبیر یک تن باشد و
بر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم در ید
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نیل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان اذاعت رای کنند و با ضعفای عقول مانند زنان

(بادشاه ۱۲)

۱ بفتح تا و کسر میم [illegible] ۲ اجالت [illegible] گردانیدن ۱۲ ۳ تحرز [illegible] هوشیار و بیدار بودن و یکسو [illegible] ۴ تحفظ [illegible] نگاه داشتن ۱۲ ۵ اذاعت [illegible] پراگنده کردن ۱۲

وگوید کان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
روان کردن ۱۲
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
و از میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که
هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دائما منهیان و متجسسان متفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
خبر دهندگان ۱۲
دشمنان مشغول باشد و از افعال دشمنان و خصوم راہہاے
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط راے بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعدا و عدت و اہبت و جمع
ساز و یراق ۱۲
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از انچه مباشرت آن معهود
عادت ۱۲
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و

امساک باز ایستادن و باز داشتن و نگاه داشتن ۱۲
عدت بالضم و تشدید ساز و ساخت ۱۲
بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد ۱۲
اقتضاے هم عزم باشد غلط نماید ۱۲ جلالی
که انرا نکند تا موجب منقصت نشود بلکه آنرا با فعال اعداد
عزم آن عزم باشد اقدام نماید و در آن
تعمیم اہبت با فعالی که ظاهر
بود از

مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تفسیر
امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد امور یکی از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا
ادله بهم باز نخواند و بحد تواتر نانجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجمله اینمعانی
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فوائد
بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
ازان در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا طلب موافقت از
ایشان باقصی الغایه بکوشد تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

بیداری ۱۲ — آیندگان ۱۲ — دوست ۱۲

ط بطانه بکسر با دوستی نهانی و صاحب سر و راز و دوست و یار دلی ۱۲ ؛ ؛ ؛ خدمتگاران ۱۲

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از ان شرائط حزم
و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با خصمی که متفق الکلمه نباشد البته بحرب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطرهٔ عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه
برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت و حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء
الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و انهاها بدروغ

عزت ۱۲ — در ثبات قدم بجنگ ۱۲ — داغ ۱۲

لہ یعنی عاجز از تکمیل او بوجه شکست خوردن ۱۲ — لہ تزویر [illegible] و حیله ۱۲

بیح

مذموم نیست اما استعمال غدر بہیچ حال جائز نبود و مہم ترین شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایہ بود و در حرب بسج تجار اعتبار باید کرد و بر مخاطرۂ آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام نمودہ و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاہ مردمان چنانکہ بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چہ استعمال این موجب تسلط دشمن گردد و کسی کہ در اثنای حرب بمبارزتے یا شجاعتی ممتاز بود در عطا و صلہ و ثنا و محمدت او مبالغہ باید کرد و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تہور حذر نمود و بدشمن حقیر استہانت کردن و اہمیت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود کہ کم من فئۃ قلیلۃ غلبت فئۃ کثیرۃ باذن اللہ و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزے کم نکند و تا ممکن بود کسی را

بیداری ۱۲ — جنگ ۱۲ — استواری ۱۲ — دلاوری ۱۲ — بخشش ۱۲

۱؎ طلایہ بالفتح فوج کہ بجہار طرف لشکر گردد برائے محافظت و از لشکر ۱۲
۲؎ طیش رفتن عقل از خشم ۱۲
۳؎ تہور افتادن در چیزے بی‌باکی ۱۲

که زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسر منافع بسیار بود مانند شبی کردن

(قید کردن ۱۲)

در شهنیه داشتن و مال فدا کردن و منت بر و نهادن و در قتل هیچ فائده

(عوض بندی مال گرفتن ۱۲)

نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال

نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما

(غلامان ۱۲)

آورده اند که بارسطاطالیس رسید که سکندر بعد از ظفر بر شهری

شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت

و در انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش

بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از

(بهانه ۱۲)

ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود

و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأُلْزِمُ نَفْسِی الصَّفْحَ عَنْ کُلِّ مُذْنِبٍ ... وَاِنْ کَثُرَتْ مِنْهُ عَلَیَّ الْجَرَائِمُ

وَمَا النَّاسُ اِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ ... شَرِیْفٌ وَمَشْرُوْفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ

فَاَمَّا الَّذِی فَوْقِی فَاَعْرِفُ قَدْرَهُ ... وَاَتْبَعُ فِیْهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

ص در گذاشتن گناه ۱۲ — س من لازم گردانم [illegible] ۱۲ — دانستن که تو مردم را بگذارد — ش شرف داشتن یعنی زیاده از مردم [illegible] — دانستن یعنی زیادتی از مردم [illegible] — س [illegible] کردن ۱۲ — ع تیغ ایم کردن در برده — صبی

وَاَمّا الَّذِی دُوْنِی فَاِنْ زَلَّ سَدَّتْہُ عَنْ اِجَابَتِہٖ عِرْضِیْ وَاِنْ لَامَ لَائِمٌ

وَاَمّا الَّذِی مِثْلِی فَاِنْ ذَلَّ اَوْ ہَفَا تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحَقِّ حَاکِمٌ

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت مقاومت دارد جہد باید کرد کہ بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چہ اکثر اہل شہرہای کہ محاربہ با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتادہ باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقہا احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک. اما معاشرت با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید کہ در نصیحت و نیکخواہی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در اخفای محامد و ستر معائب ایشان غایت جہد مبذول دارند و در ادای حقوقی کہ بر ایشان متوجہ باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند

---

۱ دافع از دفع بمعنی دور کنندہ یعنی این شخص اگر کسی برین شخص جنگ آرد و دافع او باشد ۱۲

والبته کراهت وانقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی[1] نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب[2] و مکاره جان و مال خان و مان
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر
بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری[3] نماید که بصدد[4]
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را
طلب کند[6] و از مداومت حضور که مؤدی بود بملامت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت[5] خلق بر درگاه رؤسا

---

[1] استادگی یعنی قیام ۱۲
[2] نوائب حوادث ۱۲
[3] کاری اسے خدمت ۱۲ حاضر شود و تغافل
[4] بصدد ... بود ۱۲
[5] زحمت بالضم ...
[6] ... ۱۲

بیشتر بود ایشان بجلالت اولیٰ باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم بدو
حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارهای
او برو واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسی که خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد بهمین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود و طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را به هیچ کار تحریص نه فرمود بل وجه
حکومت ۱۲
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

درچشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان[1] اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال[2] ظاهر بقدر استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر[3] بسیار منتشر
شود و در افشای آن رؤسا را بکسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل ست و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد[4] باشند
از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را در آن و در هرچه کنند مصیب[5] شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب[6] اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

۱ کتمان پوشیدن ۱۲ ۲ احوال ظاهر امور مانند خوردن و پوشیدن ۱۲ ۳ مانند سوار شدن بشکار ۴ منفرد تنها و ممتاز ۱۲ ۵ مصیب درست ۱۲ ۶ تصویب راستی و درستی ۱۲

وباید که بهیچ وجه در هیچ کاری بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در غایت
مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر نبادر سهوی
کند و باز گویند بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد
که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد
که قبح آن عاید بیکی از هر دو بود حیله کند در آن که آن قبح را بخود
گرداند و براءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحت
پاک شدن ۱۲
شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد
و عذر او در آن واضح شود و در جملگی آنچه نزدیک مخدوم محبوب و
مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل
بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ
نفس ۱۲
نبود و چون این معنی مقرر کرده باشد در هر معامله مجازاتی که میان او و مخدوم
افتد و خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید
و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از
فساد آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت

امور ۱۲

والبته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع ثمره را مجال نداد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسی نهد که او ازان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب[1] منافع طلبد
نه نفس منافع مثلا اطلاق ید (گفتن و کشادن ۱۲) و آنچه موجب اقتنای منافع و جمع
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان (بسبب ایشان ۱۲) نفع گیرد او را عزیز شمرند و
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بکمتر کلمه و اندک تر سعی که
مخدوم فرماید جملگی اموال مقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر منافقتی بکار دارد حرص او را
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه (ملال کرده شده ۱۲) و جهد کند
دران که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

[illegible]

نه تحمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود
و حذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لائق رؤسای
دیگر بود مانند او و الا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آن چیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بآنچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط[1] و عتاب مخدوم افتد البته از و
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از آن جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات[2] که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی[3] سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت
او بود دوم[4] آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو[5] چیز تواند بود

(حواشی بین‌السطور: مخصوص ۱۲ — گرفتن ۱۲ — رفتن ۱۲)

۱ سخط خشم ۲ ولات بالضم و تشدید لام جمع والی [illegible] ۳ یعنی حاکم یا بادشاه و متعلق او بود ۴ یعنی نفع بادشاه ۵ [illegible] نفع رعایا کند و ضرر رعایا کند ۱۲ نقصان [illegible]

مرگ یا مفارقت کلی وبا والی غیر مرضی السیرۃ هم جز بمحافظت شرط
وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت ونجات روزی کند
ودر آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان واگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن وچون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر
ودعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت وبیگانگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد وبا او تقریر مده که
مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید نصیحت و
لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر
آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید ورحم با همه کس منقطع دارد وهیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که مکان او منافسه بسیار کنند وحساد واولیای سلطان
باشند که در منازل مداخل با او مساهم ومشارک باشند وپیوسته طامعان

تملق چاپلوسی ۱۲ منه
اسے جو سابق خدمت
اول را زنده کند ۱۲ منه
منافسه رغبت کردن در
سبقت بر ساداۃ
۱۲ صراح
۱۲
۱۲
۱۲

منصب و تمهید فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر
چنان فرانماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدمت ملوک یا ضبط نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث ناکردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزئین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب انچه آن را
نزدیک خواهند و تبعید انچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت
خود بر ایشان و احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بعلت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که مجانبت

چغلی ۱۲ — ترس و اندیشه ۱۲ — حاسدان ۱۲ — خواهشها ۱۲ — قصد کردن ۱۲ — بدیها ۱۲

آن اختیار نه کند که سلطان حائل بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که خشم سلطان خشم نشمرد و غلظت
ایشان بغلظت ندارد که با او عزت زبان کشاده گرداند باعراض
مردمان بی سابقه سخطی پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد
و از ان باک نداشت و از مسخوط علیه متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمهید عذر او امتناع
باید کرد چندانکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت او امیدوار بود آنگاه
اظهار معذرت او را وجهی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا آید
و هم در آداب ابن المقفع آمده است که چون والی با تو سخن گوید بدل
و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و عمل
و نظر بچیزی دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگوکه
هر که بحضور او و دوتن سرگویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

موسوم = مدارات با ایشان کند ۱۲
یعنی اینجا مقدمه از باد شاه باشد ۱۲
اورا بر متعلقان او کشاده کند بی سابقه ۱۲
غلظت در دل پیدا شود فخر و عزت زبان ۱۲
یعنی فخر و تکبر کردن یعنی خادم سلطان را چون ۱۲
[illegible] در آخر [illegible] ۱۲

انیمعنی بمبالغه تر بود و چون از کسی سوالی کند تو جواب مده که آنهم
خفت وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسائل و مسئول
و مع ذلک اگر سائل گوید از تو نیز پرسیم چه جواب دهی و اگر
از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرات تو
رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخنی
بدانی پس انچه داری اگر بهتر بود عرضه می دار و اگر سلطان ترا
عزیز دارد بر اهل قربت او و خدم قدیم او تقویم مجوی که این
خلق از اخلاق سفها بود و بدانکه هر مردی را اگر پادشاه بود
و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچه آنکس در رتبه دنی بود
مولفت و موانست و ایثار کند هرچند بظاهر از و دور باشد و سبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونه امین توانی بود و اگر بر کسی
تفویق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که
حق آن ضائع نتوان گذاشت پس هر دو بمنا قشه و دفع تو بیرون

آیند و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و
تذلل تمامی بتحقیق دان که سلطان اوست نه تو پس اولی آنکه تو متابعت
مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای
و هوای خویش سخنگوی اینست تمامی سخن درین باب و الله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جهد
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
تا بمعاونت ایشان آنچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد بتمتعی حقیقی و التذاذی
الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس
عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزلهٔ

(حاشیه: خواستن ۱۲ — کامل بودن ۱۲ — مانند زر وغیره ۱۲ — اصدقا ۱۲)

نمک و توابل[1] باشد که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشند و اما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت را افراد کنند و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود و لیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود
مسالک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[2] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موافقت ایشان و بحقیقت
احتیاج بادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[3] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

(حاشیه: مصالح ۱۲ — صداقت ۱۲)

---

۱ توابل اسم جمع تابل و تابل ادویه‌ها باشد که در طعام کنند تا خوش مزه شود و امثال آن ۱۲
۲ رخا فراخی عیش ۱۲
۳ اصطناع نیکوئی کردن و برگزیدن ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و ابسقراطیس (نام حکیم ۱۲)
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و موافقتی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر ازان محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت (ای صداقت ۱۲) ازو منقطع (باشد ۱۲) زندگانی برو
وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را خوار
و خورد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتنای

[illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲ — [illegible] جمع [illegible] — رغائب جمع [illegible] — ضغائن جمع ضغینه کینه ۱۲ — [illegible] — [illegible]

اصدقائیکہ بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر توان بود و اعتقاد من آنست کہ قدر مودت[1] و خطر محبت از جملگی کنوز و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسی کہ اہل دنیا را بدان رغبت بود از جواہر بری و بحری و انچہ از ان تمتع می یابند چون حرث و ابنیہ و امتعہ و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغائب در موازنہ فضیلت صداقت نیفتد چہ ہیچ از ین جملہ در وقتیکہ بوعث[2] مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیہا بجای دوستی معتمد کہ در مہمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل معاونت دہد نہ ایستد حبذا[3] کسیکہ بدان نعمت مغتبط بود اگرچہ از ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکہ در ملابست ملک از چنین سعادتی محظوظ باشد چہ کسیکہ مباشرت امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط خواہد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

[Interlinear glosses: زراعت ۱۲ ؛ بناہاے خانہ ۱۲ ؛ جملگی ۱۲ ؛ بزرگی ۱۲ ؛ مقولہ اتشرالظیر ۱۲ ؛ بصد قرت ۱۲ ؛ مراد بادشاہ ۱۲ ؛ انتظام ۱۲]

[1] دوستی دل ۱۲ [2] وحشت ۱۲ ... ای کنوز و نفائس جواہر ... دفائن ... [3] حبذا بالفتح و تشدید با ... دوست و محبوب ... ۱۲

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانهائے شود که
بعدد بسیار بود و معنی گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
ملک برو نزدیکتر نماید و بی تجشمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونه دران طمع توان
افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون
تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتناء و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشاره
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندی
فربه بخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال
و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلاً بذل مال کند یا بخل

[illegible]

تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشائش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد و قصد کند و آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را بصورت فضلا و اخیار فرانمایند و چون کسی را در دام تزویر افگنند مانند سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسفراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و برادران و عشیره

۱ ۱۲ جمع حشیش بمعنی گیاه ۱۲ ۲ عیب ۱۲ تمویه زر اندود و نقره اندود کردن ۱۲ ۳ ریا ۱۲ نمودن وایں از ارباب ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ تفضیل است ۱۲

چگونه بوده است اگر شایسته باشند او را امید صلاحیت صحبت دارند
والا از وی پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد ازان از سیرت
با دوستانی که در ما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آن را با امتحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و غرض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیست از مکافات و زبان از تحدث بخیر
عاجز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که درباب او تقدیم یابد بغنیمت شمرد و آن را حق خود
داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازالهٔ نعمت آن نکایت نبود که کفران
را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق ازانست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجهٔ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق در کسیکه مواخات او رغبت افتد
تا بکفور یکیا یا دی برادران و انعام رو نما مستحقر شمرد مبتلا نگردد

نعمتها است ۱۲

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشتری از معاشران بتظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تهاون نصیحت یکدیگر اغفال روا دارند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره رسد و تنازعی
در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و آواز بلند و
محاورهٔ سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایهٔ عداوت
ذخیره نهند و بعد از ان نظر نماید تا در محبت پاس حرمت او را کدام
مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

زر و سیم ۱۲ — ذخیره ۱۲

[illegible]

بعداوت وحقد انجامد وبعد ازان نظر کند تا شغف و بغنا والحان
وضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون ومضاحکت بچه درجه
باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت
یاران ومواسات ایشان مشغول ماند واز مکافات ایشان
باحسان وتحمل تعب حق گزاری ومداخلت با یاران در اموری که
بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
آید واز رذیلتهای که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل
باید شمرد ودر محافظت او ورغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل ویکی از حکما
گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بر یک
دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزیز است ونیز
باکثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلفت عارض شود ودر بعضی
اوضاع باغماض از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال
متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی او ابتهاج باید نمود ودر موافقت دیگری باندوه او

اندوهگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اہتمام کرد بسکون در میان چنین احوال جز تحیر و اہمال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس[۱] و باید که از عداوت کسی که با و سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عدوک من صدیقک مستفاد ٭ فلا تستکثرن من الصحاب

فان الداء اکثر ما تراه ٭ یکون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود و استهانت

[۱] خوشی باد مر کسی را که مانع شد او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲

نماید و بهمان قی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یار او
یار بود و در اوقات رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر فرد احقاقی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر
ضمائر جز متولی سرائر را نبود ؎ آن کان ودک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد چه حفاوت
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در شکل و بشر مشکل نباشد و همین سیرت با کسانیکه دلبستگی
او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انجمن از شائبه ملق و کدورت نفاق بتحری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جادهٔ صدق

یعنی طلب کن دوست را ... غیب ۱۲

بظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که التزام این
طریق عادت کند و توانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه با ایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسے توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانهٔ او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و باختلاط او راغب گردد و مؤانست او منتج باشد اقران و اشباه
خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
از ان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ۞ بل فی الشدائد
یعرف الاخوان ۞ و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغییر

احوال واوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
وارد وطاهر ۱۲
بنفس ومال واظهار تفقد ومراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
ودران انتظار التماس ایشان چه بتصریح وچه بتعریض محظور دانست
کنایه ۱۲ ممنوع ۱۲
بل بفراست وکیاست بر مکنون ضمائر واندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت ودر انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت ودر اندوه وغم مساهمت
شرکت ۱۲
ومقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند وبموافقت ومشارکت تخفیف وسلوت یابند واگر بمرتبه از
مراتب بزرگی وسیادت رسد یاران ودوستان را باخود مستغرق
آن کرامت گرداند بی آنکه خود را دران رجحانی نهد یا بشائبه
غلبه ۱۲
منتی ملوث کند واگر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی
احساس نماید در مخالطت واستمالت او جهد زیاده کند چه
اگر او نیز بسبب غیرتی یا تکبری یا احتراز از مذلتی یا ارتکاب
سوء خلقی تانی کند خلل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت
راه یابد ومعدلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

که بعد ازان حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نماید و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر
تدارک آن کنند و آنچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر محرم صدیق
بوده باشد عتابی (کینه ۱۲) بلطف (خلاف ۱۲) آمیخته تقدیم رساند که العتاب حیوة المودة
و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود دور کنند و
باید که مداومت مراعات را سبب تقیه محبت تنها نشمرند بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد[۱] دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هر یک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاض آنچیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد (مرمت ۱۲) به تشویش و خرابی
می گراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا ازو بود چه تاثیر کند بعد ما که
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرر یکه از جفای دوستان و انقطاع مودت

[۱] اطراد راست شدن و پے یکدیگر آمدن ۱۲

ایشان منتظر بود و متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بمضار گردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بے نہایت بود و انقطاع امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود و بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مراء هر چند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مراقلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مراء سبب اختلاف ست و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مراء کند با دوستان خود و گوید که مراء سبب تشحیذ خاطر (تیز کردن ۱۲) و تیزی ذهن باشد پس در محافلی که رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمماراتِ اصدقا در آید و از قاعدهٔ ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلّد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا تخجلت این اسباب

له مداراة کسی [illegible] ۱۲ له [illegible] ۱۲

برایشان مشوش گردد و بحقیقت این کس از اهل بغی و جباران روزگار
بود چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند
و تتبع عیوب و عورات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
بسفک دما و انواع شرور انجامد و از جمله از توابع و لواحق مرا
باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بعلم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد
که او را محبت استبداد و ایثار انفراد دران باب منسوب
نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم قبیح ست فکیف در مقتنیاتی که بانفاق
زیاده گردد و ببخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت دران
مستدعی حرمان و نقصان نبود و فوز حظی مستلزم خسران
دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و تنگی این انواع
قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت نماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مندرس گردانیده
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب او که بر وجهی ناپسندیده سخیف تواند کرد تا بنقص
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

شک نکند که مصدر آن غلط رای تو بوده باشد یا تردد در آن رضائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و برو پوشیده دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و
اسے چشم پوشی ۱۲
مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه او در دوستان
فروگذاشت ۱۲
بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود و اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائی که مستدعی
شادی ۱۲
اطمینان قلب و مزید شفقت و حقادت باشد این معنی ایراد کرد و البته آنچه بحیث
از مسامع صدقا و خلطای دیگر تا با جانب اعادی چه رسد پوشیده
داشت که حق دوست زیاده از آن بود که او را در معرض مذمت
اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدینه
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه
(بدل دروغ ۱۲)
و آنرا در زشت ترین صورتی بدو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسری
(دلیری ۱۲)
یابند بجد تهیای فرا یافته دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کنند
(خودساخته ۱۲)
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار مشغول شد و سر انگشت را
جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بتکلف آنرا بزرگ ترکند
و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است
(شیر و گاو ۱۲)
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
(فریب ۱۲)
عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان
(خیرخواهان ۱۲)
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و اشتهار ایشان بر اولاد
(عزت ۱۲)

خویش بحقد و عداوت گراید و به بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام
(کینه ۱۲)
نماید شاید که در باب دوستانی که به روزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته و بمنزلهٔ ارواح
در دلها جای داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است
در معنی این ابیات ؎ واخوة قد کنت ودّ تحبهم * وکذلک
کلهم یحبنی وانا * کنت المفدی منهم ولدیهم * بحیوة راسی کانت
الایمان * فسعی الاعادی بالنمائم بیننا * حتی تفرقنا فبنت وبانوا
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن
(ای بتعاون ۱۲)
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت نظام
تالف که وجود نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

[illegible]

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضوابط شهوات بدنی تا جنایات عظیم
بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع اهوال تا ابتلا
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسبابی خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بمجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چند آنکه حاجت بیشتر بود بمواد خارج احتیاج زیاده تر و اقتنا
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
موردی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفته اند که دورترین خلق از
فضیلت کسانی اند که از تمدن و تألف بیرون شوند و بوحشت

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل ہفتم در کیفیت معاشرت با صناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با حوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر تبه بالای آن صنف باشد یا
مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در تبه آن اعتبار او را بر محافظت
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از ان
مرتبه در حد اوج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلند تر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی تشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله[^1] و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و بتقصیر ایشان را مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب نماید و بمکافات آن مشغول نشود تا اصطلاح ذات البین و صلاح ایشان مرجو[^2] باشد و تواند بود که بعضے بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضاے حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد فی الجملہ اصناف کرم و خلق و حسن عہد بتقدیم رساند تا ہمہ کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکہ در مرتبۂ ایشان تفاوتی افتد و بجاہی یا کرامتی بیشتر برسند در

[^1]: نیکی ۱۲
[^2]: امید ۱۲

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیادہ از معہود نطلبید اما
اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و ہر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نہانی و اہل حقد از حساب دشمنان ظاہر باشند و اہل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جہت وقوف او
بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن ازو احتیاط واجب
باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود کہ اگر بتحمل و مواسات
برداشت ۱۲
و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلہاے ایشان منقطع گرداند خود بہترین تدبیرے باشد کہ
تقدیم یافتہ بود و الا مادام کہ طرق ریائی و مجاملتی ظاہری
بیکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و بہیچ نوع در تظاہر
دشمنی رخصت ندارد کہ قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاہت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
چشم پوشی ۱۲ دلیری ۱۲
و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چہ
حسد بردن ۱۲ دشمنی ۱۲
اظہار عداوت مقتضی ازالۂ نعم و تعریض انتقال دول
و استدعای افکار دائم و ہموم متوالی و اضاعت اموال
پیش آمدن ۱۲ ضائع کردن ۱۲

دکرامات و تحمل ضیم[1] و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد
و عمر یکه در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود
هم در دنیا ضائع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
واسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود و
اختلاف آراء و طریق توقی[2] از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
فرا پیش گیرد و بدین بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکنند و مکائد یکه سگالند رواج نیابد و در اقوال و
افعال متهم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تفسیر و تطمیر آن

---

[1] ضیم ظلم در کسی را بود
قبول کردن و نقصان کردن حق کسی را

[2] تنفر و ترسیدن و پرهیز کردن و حذر کردن و خود را

نگاه داشتن

[3] تفسیر پیدا کردن و پوشیده نمودن
تقصی ریختن خونها ۱۲ / کوشش ۱۲ / دریده شدن پرده ۱۲ / بنهایت چیزی رسنده ۱۲ / شکسته شدن ۱۲ / بیان ۱۲ / زار ۱۲

واقف شود و آن را جمع نماید و در اخفاء آن شرائط احتیاط
نگاه دارد چه نشر معائب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بران و
عدم تاثر ازان ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معائب و مثالب[۱] او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحری[۲] صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق
و ضجرت[۳] ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم
وهن[۴] خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن

[۱] مثالب بفتح عیبها ۱۲
[۲] تحری اراده ۱۲
[۳] ضجرت بیزاری ۱۲
[۴] وهن بفتح سستی ۱۲

و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و
کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدین وجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال
بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب
فی الحال مضر بود که هم بسفاهت تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال
دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بتعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و ازو
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود
و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے
در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض و فائده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن بود و مانند آن آفت را
متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح

[illegible]

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنی آن شماتت هم باخود کرده باشد و اگر
دشمن بحمایت او در آید و از حریم او امنی سازد یا در چیزی که اقتضای
وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و
مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی نفسهم اگر میسر باشد و الا
اصلاح ذات البین (میانجی) دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد جوار یا
سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها باشد
و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش و صلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نه بیند سوم
آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس ارتکاب خواهد کرد
استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ خیرات خویش از و
مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بد ذلیتی مانند خیانت و غدر موسوم (مکر و حیله)
نشود ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود

و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز فرصت
یافتن ۱۲
با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را باظهار نعم و
مزیت فضائل و دیگر چیزها ئیکه مستدعی غیظ و ایذاے
او بود و بر ذلیلی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید دران که مردمان بر سریرت[ل] او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع[ل] نمایند خدمت
احسان ۱۲
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت نماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد ازان بر وجه
اصوب برود و مصلحان را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین
باهمی ۱۲
مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک

ل سریرت باطن و پوشیدگی ۱۲
ل تبرع بغیر چیزی واجب بود چیزی دادن یا کاری کردن بر خود لازم نکرده باشد ۱۲

همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه ایشان
مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات مشغول
نشود بلکه بسکون و تانی تصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر
بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و ممکن که باسر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل
اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
بد و عشیرهٔ ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین
داند که لئیمان ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همین منوال

ونمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند وحزم وکیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص [خویشان و متعلقان ۱۲] خود بقدر استطاعت
بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان [شاگردان ۱۲] را نیکو دارد و
در احوال طبایع وسیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
باشند وبسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی
بایشان ننهد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع
ردی را که تعلم از روی شره کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل [فاسد و زبون ۱۲] ایشان
بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل تحریض [ترغیب ۱۲] کند و از تضییع عمر اجتناب
فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس در
توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمییز
کند و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح

او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود
ای در خرچ ذات ۱۲
بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند
و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایا ئیکه منسوب ست با فلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب گران تقدیم
در دیباچه ۱۲
یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی ست
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده ست میگوید معبود خویش را
بشناس و حق او نگاهدار و همیشه بالتعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم
قصد و اراده ۱۲
مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

تجنب[۱] از شر و فساد کن و از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمناے حیاتی شایسته اقتصار[۲] مکن تا موتی شایسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ عمل تقصیر فوت کردهٔ یا نه و یاد کن که چه بودهٔ در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد تکبر بایهٔ خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

[۱] تجنب بمعنی صاحب جنب شو یعنی از شر و فساد اجتناب ورزی [?]
[۲] غضب

و در فعل غیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا مصیبتی
از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
مردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان
و از اخبار تکیه کند بچیزی که از ان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه
در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او
بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که
احوال گردان ست و دوست را به همه کس باش و زود خشم مباش
که غضب بغاوت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود از ازالهٔ حاجت
او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد
تا سخن تنها صمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند
و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکوکاری رنجی
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

و فعل بد بماند از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلهٔ استماع و
نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و نه یاد توانی کرد و یقین دان
که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که بجائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطاهای
خدایتعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود و مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از
هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منما و در هیچ وقت
سستی و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب
بدی ۱۲
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
نیکی ۱۲
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب

والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

نبذی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرۂ آتشکده میگویند که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علمای نامدار

وافهم حکمای دوران خود بوده واصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر است متولد شده و بهمدان
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذهٔ شیخ بوعلی سیناست و در اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمهٔ بطلیموس و در علم عقائد
و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر
بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلای عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل
مفصلهٔ حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان
و قلاع ملاحدهٔ اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان از آن بادشاه دیده یافته و آن بادشاه نیز

ارجمند

استفادهٔ اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست ــه موجود بحق واحد اول باشد ؛ باقی همه موهوم و مخیل باشد ؛ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ؛ نقش دومین چشم احول باشد ؛ و له نظام بی نظام از کافرم خواند ؛ چراغ کذب را نبود فروغی ؛ مسلمان خوانمش زیرا که نبود ؛ سزاوار دروغی جز دروغی ؛ گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال سنجیده است بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و جوابش محفوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دوست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست	از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا شکست	بر طرف کلاه گوشهٔ سلطان نشست

گویند شبی که خواجه نصیر وجود آمده والد ماجدش همان شب برباضت ... خراسیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده

و در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده
جسدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کردند انا لله و انا الیه راجعون

تقریظ مطبوعه سابقه سنه ۱۲۸۳ھ

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم نگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را
آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرایش انشا و پیرایش املا
بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی
بربامش افراخت عم نواله و شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت
جبریلی منوط است که انا افصح العرب والعجم تراز لب معجز نمایش و منزلگهی
قاب قوسین او ادنی ادنی ترین پایهٔ جایش و استحکام کاخ سخن و رونق
گلزاری مضامین پیرواز منقبت نبیلی منوط است که شموع مهر و ماه از
چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین اسلام بهدایت اصحابش عادل گواه

علیهم اسنی صلوات وازکی تحیات بعد ازین نفس سوخته فکرهای باطل
آتش بدل افروخته خیالات لاطائل برهم زن بزم ادراک وشعور
ازلباس خرد بهمه تن عوررده سپهر کوچه معوج بیانی انوار حسین تسلیم
سهسوانی گزارش نگارش می آرد تخم ادعا در گلزمین صفحه میکارد که این رساله
ایست غریب و مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل
هر عبارا دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان رزم خاطر فریب سپیرایان
بزم اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
وجد می رانند شیخ وشاب بر نصائح لائح جان میفشانند زبان آوران
بر حسن او رنگ بر روی می شکنند تیره سوادان از تابندهٔ عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخه ممتنع الجواب هر فقره حامل صد کتاب مقبول
طبع خاص و عام اخلاص ناصری نام که عالم تحریر محقق نفیس النظیر
اعلم العلماء امام الفقهاء خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة که
نور خدا آسمانهٔ لحدش باد و بهار ریاض رضوان سبزهٔ مرقدش
نازم دست و بازویش را سراپم نغمه گفتگویش را که سیاهی حروف
نمونه تجلی طور نقطه نقطه ذره خورشید نور مضمون نو شد ارواز بهر دل

۱ اسنی یعنی روشن تر ۱۲ ۲ زبان آور یعنی شاعر ۱۲

نیش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصد ادا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر سپهر دائره از
شعلهٔ جوالهٔ طالب باج هر بیت از ماده آه خوشتگاه خراج ورانی معانی
راه هر شعر دریا بند ساخته حصیر قلم از هر کبوتر رو فاخته چربی گفتار
روغن چراغ طو همت تجداجوئی مقطوع نصیحت حکیمانه هست و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن ملا کتاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق عملی لاجواب و بمثال ست که زبان قلم با وصف
ذوزبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست از بن دردار الامارة
شکالته هم در لا هور عالی همتان این عروس رعنا را بحلی تجلیهٔ طبع
گردانیدند و بوضع نجیبهٔ خویش چنانکه باید آغاز با انجام رسانیدند
امامتی اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
مانده و مشتاق صلاحست که بسم الله صحیفه فهرست و دیباچه نسخه کلیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

[illegible]

حارس[۱] حوزهٔ[۲] نوامیس[۴] دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه‌چردگان سخن سیما[۵] و آله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی
لحاظ[۶] من محسود برادران هم‌پیشه و همکار منشی نولکشور رئیس (بمعنی معشوق ۱۲)
اوده اخبار که چراغ دولت را ضیائیست و باغ حشمت را صبائی
هوای ادبی بهشت از چمن عنایتش نسیمی و نسیم عطربار بهار از گلشن
رعایتش شمیمی شمیم خلق عمیم او برنگ روح[۷] روان ریحان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بی رنگ و بوی
مراد عالم چون تختهٔ یاس (نامرادی ۱۲) و باغ بوس ریان غنچهٔ سربسته احوال
پژمرده دلان از قبول قبول او[۸] شگفته (تازه ۱۲) و خندان و جنان جولستان[۹]
و چولستان نشان نومیدان (دل ۱۲) بهرت نسیم التفاتش رشک جنان (بهشت ۱۲)
پژوهش احوال صاحب فضل و کمال (دشت ناهموار ۱۲) سر و کار و از ته دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از ینجاست که کتب کمیاب بلکه

۸ جولستان درختی بی ثمر ۱۲ ۹ [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

۱ حارس نگهبان ۱۲ ۲ حوزه ناحیه ۱۲ ۳ میان مکان ۱۲ ۴ نوامیس جمع ناموس ۱۲ ۵ سیما العلامه ۱۲ بمعنی خاصه خاص تخفیف ۱۲ ۶ پریشانی ۱۲ لحاظ بگوشهٔ چشم نگریستن ۱۲ ۷ روح نفس ۱۲ قبول بالضم ۱۲ خوشی و زیبائی بار ۱۲

نایاب باندازۂ منازعت بضاعت طبع ساختہ واین مایۂ گران بہا
رادرمن یزید بیع کس مپرسی انداختہ کہ حساد چراغ درروز افروختہ اند
وخود رادر آتش نقض مانند سپند سوختہ قرعۂ اہتمام طبع این کتاب
بنام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبہ بحرنیاکان قیمت گوہر
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیدہ زمن حضرت سید ابن حسن
سلمہ اللہ تعالی انداختند ودرہمکاران سربلندی شرف یافت و
ستارۂ چمک مدعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاہد تصحیح را بانی وشانی جمال کردند کہ تعریفش
در مقیاس قیاس نسنجد واہتمام طبع را چنان بجلوہ آوردند و
توصیفش در اولکہ مدرکہ نگنجد بہمت عالی وخاطر سخن پیرا پیشا پیستگی
وبائستگی طرف غلط وصحیح برگماشتند وتحقیق لفظ بمعنی ولا یعنی
وحل عقد معنی بعض فقرات معطل ومہمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچہ بر جای خطا صواب نشست وسر نقص را کمال شکست
یزدان را سپاس بیرون از قیاس کہ این شاہد زیبا جمال
در صحن مطبع لکھنؤ جلوہ گر گشت خرامی گردید وتجلل زیبائی

[1] چمک معنی فریبی ۱۲ [2] مقیاس معنی پیمانہ ۱۲ [3] اولکہ معنی پیمانہ ۱۲ [4] آب رخ معنی ترو تازگی ۱۲

هر صفت شده حمائل شیرازهٔ بر دوش نازک کشیده کلک ما کوتاه
پهنای سخن مکلف ایجاز بیان ست وطوطی شیرین مقال
ناطقه لال زبان درین مقام دعا میگوئیم و تاریخ طبع می جوئیم

قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال الٰهی — بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش — بخوبیِ صفائی منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ
سابق برهمان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن زبان و سعد آوان در مطبع
فیض منبع مشهور نزدیک و دور منشی نولکشور بعلو همتی جناب معلی القاب
والا انتساب منشی بشن نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور
بمقام لکهنؤ بار پنجم بماه جنوری سنه ۱۹۲۴ع مطابق ماه جمادی الثانی
سنه ۱۳۴۳ھ نقش پذیر انطباع گردید بمنه و کرمه

نام کتاب	قیمت
گلستان۔ جلی قلم اور حواشی کا	
اُردو زبان میں ترجمہ منجانب مطبع	
نہایت نافع ومفید عام پسند ہوا۔	عہ
شرح گلستان۔ از ملا محمد اکرم	
ملتانی کاغذ سفید وچھپائی	۱۵/
شرح گلستان مسمیٰ بہ ریاض	
رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہے۔	۱۲/
شرح گلستان۔ از شیخ ولی محمد	
صاحب اکبرآبادی۔	۱۵/
شرح گلستان بنام خیابان	
از شیخ آرزو معروف۔	۲۳/
بہار باران۔ شرح گلستان	
از مولوی غیاث الدین مصنف	
غیاث اللغات	عہ ۴/

نام کتاب	قیمت
تضمین گلستان سعدی۔	
از ہرگوپال صاحب تفتہ	۶/
گلستان حکیم قاآنی۔ بجواب	
گلستان سعدی رح	۵/
بہارستان جامی بطرز گلستان	
سعدی رحمہ اللہ	۳/
خارستان از ملا مجد الدین خوافی	
محشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی	۱۰/
عقد گل وعقد منظوم۔ یعنے	
انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح	۹/
بوستان سعدی علیہ الرحمۃ محشی	
جلی قلم محررۂ خوشنویس منشی	
محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم۔	عہ/
بوستان محشی متوسط قلم بہ اہتمام	۲۰/

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی	۹ر	مثنوی سلسبیل بحرش	
بوستان محشی خرد بمراتب بالا	۶ر	موعظمت حکیمانہ از حکیم منور حسین	
باب چہارم و ہفتم بوستان		آمروہوی۔	۲ر
درتواضع و فوائد خاموشی۔	۲ر	عطیہ کبریٰ۔ مولفہ	
بوستان۔ اردو منظوم شعر بشعر		خان آرزو۔	۱ر
از منشی گوبند پرشاد فضا	زیر طبع	سفینہ رحمانی۔	۵ر
بہار بوستان شرح بوستان از		خزینۃ الاصفیا۔	سے
ٹیک چند بہار۔	زیر طبع	مامقیمان جلی	۱ر
اخلاق جلالی محشی نفیس و		ایضاً مع اعراب	۲ر
خوشخط از علامہ دوانی معروف		رقعات عالمگیری	۲ر
متداول کاغذ سفید و گندہ	عہر	کریما سعدی خوشخط	۱ر
اخلاق محسنی۔ محشی		کریما رحیما۔	۱ر
جدید واضح قلم از ملا حسین		حکایات لطیف	۲ر
واعظ کاشفی۔	۹ر	سیر الاقطاب	۱۰ر